

## بهمن = هماهنگ سازنده سه زرخدا

جمره در عربی ، به معنای « اخگر آتش » است که همان « بن آتش و بن گرما » باشد ، و سه سقوط یا فروافتادن جمره وجود دارد ، به زمین ، و به چشمه ها و به درختان و گیاهان . در واقع این همان « سقوط رپیتاوین یا بن آتش به زیر زمین » است که از نوای نی ، پیدایش « می یابد و زمین و چشمه ها و گیاهان را گرم میکند . الهیات زرتشتی ، این روز را تفسیر داده است ، تا از سر مسئله « آفرینش بوسیله سه زرخدا » رهایی یابد . ولی در همین تاریخ جشن سده ، میتوان سه زرخدا را باهم یافت . رپیتاوین که بن گرماست ۲- روز دهم روز آناهیتا باشد ، و در زمین که عینیت با آرمیتی دارد فرو میرود . و بهمن خداوند هم آهنگ سازنده است . بنا براین ، سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی که سه خدای یکتا باشند ، همه در این روز باهم جمعند ، و اصل واژه « سده » ، درست همان « ستی = سه تی = سه ماه = سه مرغ » میباشد . و همین واژه است که در هزارش به اشکال  $styâ+stia+sthâ$  موجودند ، و در پهلوی آنها را به « گیتی » بر میگردانند ( یونکر ) . در کردی « ستا » سنگ آتش زنه است . سته ، سنگ آتش زنه و آهنیست که بر سنگ آتش زنه زند . ساتان در کردی بمعنای تنبان زنان و ران ویاسن است . ساتل ، که همان سطل باشد ، دیگ و سطل است . اینها همه نمادهای زهدانند که آتشگیره شمرده میشوند . « سیت » در کردی ، شرمگاه زن است . سیتا ، ریسمان سه باد ( دارای سه پیچ و پیچ ، معنای عشق دارد ) . سیت بلوق ، زن شهوانیست . البته آتش زنه و آتشگیره ، هردو بن آتش بشمار میآیند . معنای « سد » از « سده » گرفتن ، جشن سده را روشن نمیسازد . در این شك نیست که سد مانند ده و چهار ، نماد سه تا یکتائی سه زرخدا هستند .  $۱۰ = ۱ + ۳ + ۳ + ۳$  ،  $۱۰۰ = ۱۰ + ۳۰ + ۳۰ + ۳۰$  ولی این پنجاه روز ، به خمسه مسترقه یا به بهیزک میرسد که تخم گیتی است . و آتش افروختن ، با آفریدن و تولید کردن کار داشته است . چون « آتش » ، در اصل همان تخم است . آتش افروختن ، پیدایش محمست . و از این سه زرخدا ، تخم گیتی

پیدایش می یابد که همان پنج روز پایان سال باشد . الهیات زرتشتی ، روز فرورفتن رپیتاوین را در زمین عوض میکند ، تا تصویر آفرینش بوسیله سه زرخدا و جشن سده را مفشوش و تاریک سازد . بنا بر الهیات زرتشتی ، رپیهون در روز هرمز از ماه دی از روی زمین به زیر زمین شود ( بندهشن بخش دهم پاره ۱۵۹ ) تا روز هرمز در فرودین از زمین بیرون آید . روزفرخ که اکنون به اهورامزدا تعلق یافته ، روز هبوط و عروج میگردد و طبعاً داستان سه زرخدا در ماه بهمن به کلی منتفی میشود .

## پژوهشی پیرامون واژه « جمره »

سه جمره و سه دی ، « دی = شب افروز = سیمرغ »

در التفهیم بیرونی میآید که « اندر ماههای رومیان ، جمره ها چیست ؟ این روزهاست بآخر زمستان چون بهار نزدیک آید و همی گویند که بدین جمره ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید همی ، و جمره نخستین هفتم روز از شباط بود ، و دوم جمره چهاردهم ، و سیوم جمره بیست و یکم شباط و تازیان گفتند که این روزگار هاست که اندران ستاره ها سقوط همی کنند از ستارگان منزل قمر » . مسئله آنست که عربها با اسطوره رپیتاوین ( سیمرغ = ماه ) آشنائی داشته اند ، و این جمره ها همه با روزهای دی = دین در ماهروز ایرانی انطباق دارند . ولی از آنجا که مریدان جشن سده را از داستان سقوط رپیتاوین جداساخته بودند ، تقویم شناسان متوجه این انطباق نشده اند . و « جمره » یک واژه ایرانیست . این عبارت که تازیان باورداشتند که « اندران سقوط کنند از ستارگان قمر » ، رد پای داستان رپیتاوین است چون سیمرغ با ماه عینیت دارد ، و درست همان « دی = دین » است . سقوط همیشه در پایان یک روز است .

شباط ، نام سریانی ماه فوریه است . آنگاه روزهفتم ، امرداد است و در پایانش روزهشتم دی آغاز میشود که نزد مردم شب افروز ( ماه ) نام دارد . روز چهاردهم ، گوش است و در پایانش روز ۱۵ آغاز میشود

که دی باشد .

روز بیست و یکم، باد ، بوده است ( چون روز ۱۶ روز صفر بوده است ۱۵ و ۱۶ يك روز شمرده میشدند که در پایانش روز دی آغاز میشود که مردم آنرا « جانفزا » یعنی آب زندگی میخوانده اند .

در واقع دی ( سیمرغ = ماه ) در روز های ویژه سیمرغ به زمین فرومیروند . و روزهشتم ، دوروز با جشن سده در روز دهم تفاوت دارد . باید در نظر داشت که دوهفته آغاز ماه ، هفت روزه ، و دو هفته آخر ماه ، هشت روزه بوده اند . از آنجا که بعضی روزها ، صفر بشمار میرفت ، از دید آنها ، این هشت روز نیز هفت روز بوده است . هفت هفته پایان سال ( تا پنجه مسترقه که شمرده نمیشد و تخم آفرینش گیتی بشمار میآید )  $7 + 8 + 8 + 30 = 53$  روز میشود .

ولی روز سوم هفته دوم که روز آبان باشد، آغاز سده است : پس  $50 = 3 - 53$  . روز نهم که آذر باشد که موبدان زرتشتی او را پسر اهورامزدا میخوانند ، نزد مردم به زرافشان و آذرخش معروف بوده است . آذرخش ، بن آتش از آسمان ( وازیشیت ، که آذرخش باشدو آتش ابر سیاه است که سیمرغ = رپیتاوین است ، از این روموبدان زرتشتی با آذرخش که « تخم آتش » بشمار میآید ، رابطه خوبی نداشته اند ، جمره نیز که شراره آتش و اخگر است تخم آتش است ) شمرده میشود و در بندهشن همان پاره ای که در بالا آمد و جای سقوط رپیتاوین به ماه دی انداخته شده است ، یکبار نیز ناگهان میآید که « ماه دی بهیژگی روز آذر ، آن زمستان به بیشترین سردی به ایرانویچ رسد ... بدین روی ماه دی روز آذر همه جا آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد » . آذر ، روند زرفشانی خود سیمرغ بوده است ، و در حقیقت آذرخش ، با روند سقوط رپیتاوین از آسمان عینیت داده میشده است . آذرخش ، تخم آتش ابر است ، و جمره نیز همین معنی را دارد . از تخم آذرخش است که آفتاب ، زاده میشود . و « آذرخش » که آتش ابر باشد و درست آتش سیمرغی بوده است . این آتش آتش « وازشت » خوانده میشود .

و نام دیگر آن در پهلوی « افزونیک abzonig » است که هر چند به معنای « برکت بخشنده » بر گردانیده میشود ولی در اصل معنای آفریننده داشته است . و وازیشیت را معنای « فراز آورنده » بر

میگردانند . ولی طیف معنای اصلی آن هنوز در کردی مانده است . « وزای » انداختن و پرت کردن است . وزتن ، انداختن است . وزین ، پرتاب کردنست . اینها همه نشان آذرخش است ، چون آذرخش را نیزه یا نیزه اکی میدانستند که سیمرغ کمانگیر ( که همان آرش کمانگیر است ) پرتاب میکند . وه زین : برآمدن آفتاب + جستن رو بهالا + وزیدن + پائین آمدن + دودنست . وه ز ( که همریشه با واپوز « هست بمعنای جهش و پرش و گردو و پیه است . گردو که گواز باشد نام سیمرغست . پیه بقول ابوریخان ، تخمست . این خورشه واژه ها نشان میدهد که وازیشیت ، همان آذرخش بوه و تخم آتش بوه است . خورشه واژه های دیگر در کردی ، برآیندهای « آتش وازیشیت » و فرورفتن رپیتاوین در زیر زمین را محسوس تر میکند . ( در کردی ف ، تلفظیست میان واو ، و ، ف میباشد ) . فه زان ، بمعنای زائیدن چشمه و باز بچه آوردنست . فه زکین ، جوشیدن آب از زیر زمین است . فه زین ، فوت کردنست . فه ژاندن ، پنبه زدن است ( ابر = پنبه بشمار میآمده است ) . فه ژن ، آلاو گرما و شراره و بروسکه دان ) است . فه ژبان ، از نو زنده شدنست . فه ژین ، از نو زنده شدنست . فه ژینک ، زنده شدن و موجب نشاط یافتن است . فه ژی ، امر به زنده شدن دوباره است . ودرست همین کارها را رپیتاوین در زیرزمین و در چشمه ها و ریشه درختان میکند . سیمرغ با افکندن نیزه آذرخشش ، تخم آتش ( جمره ) را به ژرفای زمین میاندازد و این نیزه ، ژرفای زمین را سوراخ میکند و آنرا گرما میبخشد و این تخمه آتش در آنجا میگسترده و میافزاید .

فراموش نباید کرد که در فرهنگ زرخدائی این بُن و تخم آتش است که فوق العاده اهمیت دارد . در داتستان دهنیک خود اهورامزدا ، خورگ آتش را که اخگر آتش باشد در تن خود میگیرد ( که البته در اصل بمعنای زهدان بوده است ) و از آن همه جهان پیدایش می یابد . ازاین رو روز « آذر » با « آذرخش » پیوند تنگاتنگ داشته است . چنانکه در برهان قاطع ، اخگر را پاره آتش رخشنده میدانند و گوید به عربی آن را « جمره » خوانند و کنایه از « ماده عشق و عاشقی هم هست » . وخورده واژه « رخش » که پسوند آذرخش باشد بمعنای برق و قوس وقرح هست . همچنین « روشنی و پرتو و فروغ » در رخشیدن ، باید

معنای « بن روشنی » را داشته باشد .

آنچه در نجوم و تقویم در باره جمره میآید ، دارای تجربیات زنده مردم نیستند که معنای « جمره » را روشنتر میسازند . تجربیات « افتادن جمره » ، در غزلیات مولوی که خانواده اش بلخی بوده است بسیار زنده و چشمگیر به جای مانده است . از این اشعار در می یابیم که يك جمره ، در سر و آغاز ماه بوده است که روز فرخ = دی بوده است . بنا براین سایر جمره ها همانطور که آمد روز هشتم و روز پانزدهم و روز بیست و یکم بوده است . چهار آغاز هفته ها دی بوده اند . و جمره ، فروافتادن خدای عشق در آغاز هفته ها به ویژه نخستین روز ماه بوده است که در اثر آمیختن با انسانها ، یا در اثر نوای افسونگرش ، همه را دیوانه میکرده است و در همه شور میافکنده است . شاید « دل سگسار » نیز رد پائی از « سگ + سری » سیمرخ باشد .

بار دگر شیر عشق پنجه خونین گشاد

تشنه خون گشت باز این دل سگسار من

باز سرماه شد نوبت دیوانگیست

آه که سودی نکرد دانش بسیار من

بار دگر فتنه زاد جمره دیگر فتاد

خواب مرا بست باز دلبر بیدار من

صبر مرا خواب برد عقل مرا آب برد

کار مرا یار برد تا چه شود کار من ...

خیز دگر بار خیز خیز که شد رستخیز

مایه صد رستخیز شور دگر بار من

افتادن جمره ، فتنه زا هست . به نظر من ، فتنه ، مرکب از « فت + نا » هست که معنای « فوت کردن و بادکردن درنی است . فت ، در کردی معنای فوت کردن و از دهان بیرون انداختن و پک زدن است . فت دان ، ریه ها هستند . و « فه تانندن » معنای ۱- پوسیدگی و ازهم پاشیدگی و ۲- احیاء زمین بایر است و هر دو ، دو برآیند رستاخیزند . فتانندن ، احیاء زمین بایر کردنست . و « فیتک و فیت » معنای سوت است ، فیت ، معنای تحریک کردنست . پس این نوای نای یا سوت بوده است که مرده را تحریک به دوباره زنده شدن میکرده است . در وقع « فتنه » در اصل معنای مثبت داشته است . و اینکه « جمره ، فتنه میزاید » ،

درست انطباق با معنای جمره و چمره دارد . در جای دیگر مولوی میگوید :

گفتم ای چه ( چاه ) چه شد آن ظلمت ؟

گفت که خورشید بن بنگرید

هرکه فسردست کنون ، گرم شد جمره عشقت بگداز جلید

جلید باید گل و لای ته چاه باشد . در کردی جلیتاو ( جلیت + او ) لای و لجن است . جمره در بن زمین و چاهها و درختان ، آنها را میگدارد . جمره در هر دو غزل مولوی با عشق کار دارد و درست همین عشق رپیتاوین به زمین است که آنرا گرم میکند .

سه سقوط جمره ، و انطباقی که با سه دی ( سه سیمرخ = ما ) دارد ، ایجاد احتمال قوی میکند که این واژه از فرهنگ ایران پر خاسته است ، و یاری به دریافت ژرفتر اسطوره های ایران میدهد . سقوط جمره که سقوط « شراره آتش یا اخگر » باشد و فرورفتن در زمین ، همان داستان آفرینش از تخمست . اخگر و سرشک و تخم ، سه چهره يك اندیشه اند . ما در لری ، رد پای این واژه و راستای معنای آنرا می یابیم . چمر çamar که همان چمر است در لری به معنای « سوگ و ماتم مرگ کسی » است و چمری یونه çamariyone ، نوای سرنا و دهل است که گاه سوگ کسی نواخته میشود ( شمران و شمیران و چمران نیز باید همین واژه باشند ) . در جشن سده بنا بر غزالی نیز « بوق سفالین » برای کودکان ساخته و فروخته میشده است که او آنرا تحریم میکند . بوق که جانشین همان نی میشود ، نوای رستاخیزنده و نوآفرین است ، و در فرهنگ سیمرغی ، مفهوم مرگ ، معنائی نداشته باشد . حتی سوگ ، خوشه گندمست که نماد رستاخیز و نوشوی همیشگیست . پس نوای سرنا برای از نو آفریدن کسی است که به دامن خاک ( آرمیتی ) سپرده میشود . در گیلکی جمردن jamardan در آتش سوختن و مردنست .

در واژه « چمری یونه » که آمد ، یونه ، همان واژه « جونه » است . این واژه در شکل جونی در کردی معنای هاون سنگی یا چوبیست . چون ، در کردی معنای دسته هاون سنگی و هاون سنگیست که درست همان جوازه و گوازه و هاون است که نام سیمرخ بوده است که در خود هم مادینگی و هم نرینگی را دارد و خودزا و خود آفرینست . جونه ،

در کردی بمعنای فاحشه است که واژه زشت ساخته شده است. « زونه » نام این زنخدا در عریستان بوده است و واژه زنا از آن ساخته شده است. پس « چمری یونه » ، همان « نوای سرنای ریپتاوین » است که زنده و نو میسازد . بخوبی در این واژه میتوان معنای « جمره » را یافت که آهنگ افسونگر رستاخیزنده ریپتاوین بوده است که برای آنچه بخاک سپرده ، نواخته میشود . این دانسته ها ، مارا یاری میدهد که واژه « چمره یا جمره » را تجزیه کنیم .

از سوئی در هزوارش jamitonitan جمی تونیتن را به مردن بر میگرددانند . جمیتونتن ، بمعنای گذاشتن در زهدان بوده است . چون جمشاک و جمشک ، بمعنای کفش است و کفش ، از نمادهای مهم زهدانست . این تصویر مرگ + آهنگ نای + از نو جنبیدن و نوشدن ، ایجاد مشتق از معانی نزدیک به هم میکند . مثلاً در کردی ، جم ، جمنا ، جمدان بمعنای جنبش است . در عربی « جن » هم که همان واژه « جم » است ، بمعنای « پوشیدن و دفن کردن » است . همچنین معانی « اول و نخست و نوی » را دارد . جم دارای معانی تخم + زهدان + نی + آتش بوده است . جم در برهان قاطع ، بمعنای سینه و طبق پهن از نی بوریا ست . هم سینه و هم طبق نی که با آن غله میافشانند ، نماد زهدانست . در کردی « جم » پیشه کنار رودخانه است که غالباً نیستان میباشد . معنای دیگر جم ، غنچه است . چمه بمعنای دنبلان ( خایه ) است . چنچک ، تخم و هسته است . در لری ، چنچه ، تخمه و هسته هر چیزی میباشد . پس « جم = چم = جن = چن » ، دارای خوشه ای از معانیست که در مرکزش همان تخم است . چمام در کردی بمعنای معما و چیستانست که بازهدان کار دارد ( رجوع شد به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ آواز میخواند... ) . و تخم ، همان تخمان است که به معنای « مینوی نی » است . بدینسان « جمره = جم + ره » بمعنای نغمه و آهنگ از نای « و آهنگ برای بر خیزاندن تخمه » است ، چون « ره » ، هنوز بمعنای آهنگ و نغمه باقی مانده است . البته این سقوط جمره در اصل ، عشق‌بازی آسمان با زمین ، یا سیمرغ با آرمیتی است . سه ماه پایان سال ( هفتاد روز از دی و بهمن و اسفند ) ، زمان پیدایش انسان یا جم بوده است . داستانهای مربوط به فرزندی جم و رابطه دقیقش با سیمرغ و آرمیتی همه گم شده است . به هر حال ،

آمیزش سیمرغ به کردارِ خدای آسمان ، با آرمیتی خدای زمین ، با پیدایش جمشید کاردارد . و « جم » تنها محدود بمعنای « جفت و وصل » نیست ( جیمک ، دوقلو یا جم بودن در کردی بمعنای اجتماع کردن ) ، بلکه دارای گستره ای از معانیست . جم ، هم نخستین جنبش ست ، هم اصل نویست ، هم اصل رستاخیز است . هم بن اجتماعست ، و هم « اصل کشف حقایق است » ، چون معنای « طبق پهن از نی برای افشاندن و پاک کردن غله » ، معنای معرفتی دارد .

## مبارزه موبدانِ زرتشتی با جشن نوروز

مبارزه باجشن سده و نوروزدر ایران ، با اسلام آغاز نشده است . موبدان زرتشتی نیز بشدت با سده و نوروز مبارزه کرده اند ، ولی همانطور که اغلب گروندگان به زرتشت ، همان مردمی بودند که ریشه در فرهنگ نیرومند زرخدائی داشتند ، موبدان کم کم مانند آخوندهای اسلامی ، مجبور به مصالحه با آن شدند. البته پس از آمدن اسلام و عرب ، رابطه اشان را با سده و نوروز تغییر دادند. ولی در اسطوره آفرینش و الهیات خود ، ضدیت کامل خود را با نوروز نشان داده اند . این مصالحه ، با همان تغییر نامهای پنج روز پایان سال ، و گذاردن نام پنج بخش جعلی گاتا بدانها انجام داده شده است . رد پای این پیکارسخت موبدان زرتشتی با نوروز ، در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . در نخستین روز سال که نامش فرخ = سیمرغ میباشد ، ریپتاوین از تاریکیهای زیر زمین زاده میشود و به آسمان میرود . پس نوروز ، روز زادن سیمرغ یا ریپتاوین از زمین است . نوروز ، روز آغاز پیدایش سیمرغست . به همین دلیل ، شب نوروز را « فرسناف » یا « فرسنافه » میخواندند ، چون فرسناف به معنای « نخستین زاد و تولد » است پیشوند فرس ، همان فرست first انگلیسی است فردوسی گوید :

فرسناف بخت تو نوروز ( فیروز ) باد      شهان سیه بر تو چون روز باد

هم بخت که بخت است و هم فیروز که در کردی به معنای هما و در برهان قاطع به معنای آرمیتی است ، و هم فرسناف و هم شب ، همه بیانگر

این نکته اند . رودکی گوید :

شب قدر وصلت ز فرخندگی  
 فرح بخش تر از فرسافه است

برای پیکار با این اندیشه ، موبدان زرتشتی ، روز نوروز را روز پیدایش اهرین ساخته اند . همان رپیتاوین یا سیمرغ که در این روز پیدایش می یابد ، در این جا ، تبدیل به « اهرین » شده است . البته این پیدایش ، برابر با پیدایش گیتی و آسمان بود . ازاین پس سیمرغ ، نام اهرین پیدا میکند ، و خورشکاریش در سراسر سال ، آنست که به آفریده های اهورامزدا می تازد ، تا با آنها « بیامیزد » و آنها را آلوده سازد . آمیختن که برابری یا مفهوم « مهر » داشت ، ازاین پس اصل زشتی و تهاهی میگردد ، و برابر با آلوده کردن میشود . اهرین ، اصل آمیختن میگردد . بدینسان فرهنگ زرخدائی ، به کلی زشت ساخته میشود ، و تصویر آفرینش آنها ، بکلی مسخ ساخته میشود . ازاین پس اهورامزدا ست که آفریننده است ، و سیمرغ = اهرین ، آلوده و تهاه میسازد . پیکار میان زرتشتیان و سیمرغیان ، پیکار کیهانی میگردد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش دوم میآید « ۱- در دین چنین پیداست که اهرین ، ماه فروردین ، روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد » . نیمروز درست این همانی با رپیتاوین دارد . « ۲- آسمان به سبب جدا گوهری ( مغایرت طبع ) آن گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهرین تازان و سوزان بر آن - بر آسمان - بر آمد » . البته گوهر سیمرغ گرمی و روشنی و خوییدی یا نمناکی بود ، و بکلی بر ضد آتش سوزان و تاختن بود . « ۳- پس به سوی آب آمد که در زیر زمین قرار داشت و تاریکی و بدمزگی را بر آن برد ۴- و سپس به میان زمین بر آمد ۵- مانند مار از سوراخی بیرون آمد و همه زمین را گزند اندر ایستاد .... » ازاینجا به بعد کار اهرین = سیمرغ ، در سراسر سال ، آمیختن با آفرینش اهورامزدا و آلودن آن میگردد . البته هیچ سخنی از شیوه و چگونگی آفرینش کیهان بوسیله اهورامزدا برده نمیشود ، و آن کاملاً پدیده ای پدیهی گرفته میشود . روز هرمزد از ماه فروردین ، روز آغاز تهاهکاری اهرین = سیمرغ میگردد « اهرین » ، معنای زرخدائی یا دین میترائی بکار برده نمیشود ، بلکه معنای کاملاً زرتشتی گرفته میشود . در حالیکه در جهان بینی زرخدائی ، این سیمرغ بود که به شکل تخم ، خود در گیتی میگسترده

، و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشود . گیتی ، فقط از ماده وجود سیمرغ ، و گسترش وجود خود اوست . اکنون سیمرغ ، ازاین گیتی بیگانه میگردد . سیمرغ ، اهرین تجاوزگر میشود که سراسر کارش تهاه کردن و آزدن گیتی است که چیزی کاملاً جدا از اوست . غلت هم این بود که مردم نمیتوانستند جهان را بدون او تصور کنند . بدینسان ، معنای « نوروز » و همه جشن های ایران ، به کلی در بن ناپود ساخته میشود . از این پس ، جشن ها به شکل مراسم و تشریقات و آداب تهی و پوک ، میان مردم زنده میماند ، هرچند که این جشن ها برغم میل موبدان نگاه داشته میشود . این جشن ها در الهیات زرتشتی ، بدون آن معانی پذیرفته میشود ، و این مراسم و تشریقات خشک و پوک ، جزو بنیاد دین زرتشتی هم میگردد ، ولی بدون معنائی که در اسطوره ها داشتند . با این کار ، معنای زندگی اجتماعی و سیاسی بکلی واژگونه ساخته میشود . زمان و گیتی ، به عنوان دوام جشن و جایگاه جشن ، گوهر همبستگی اجتماعی و سیاسی و دینی و فرهنگی ایران بود . در همین تصویر ، دیده میشود که پیدایش رپیتاوین که گیتی و زمان را با نواختن نی در نیمروز میآفریند ، این معنا را داشت که سراسر سال و گیتی ، باید جشن باشد . ازاین پس ، جشن که اصل آمیختن همه مردم باهم بود ، و بن این جشن سازی رپیتاوین بود ، خود این جشن ساز ، اهرین ساخته میشود ، و اصل جشن ، اصل آلودگی و تهاهکاری و آزو نیاز و درد و بیماری و هوس میگردد . بن آفرینش گیتی و زمان ، آلودگی و تهاهکاری میگردد . در جشن سیمرغی ، همه مردم بدون استثناء ، با تعلق به هر طبقه و ملت و قوم و جنس و نژاد و دین ، حق شرکت داشتند . همه مردم باید در جشن های مداوم سالیانه ، باهم تار و پود شوند ، تا جدائیها و امتیازات و تفاوت های اجتماعی و سیاسی و دینی و طبقاتی ، مرتب و مداوم کاسته گردد . جشن های مداوم ، نقش بسیار بزرگی در برابر سازی اجتماع بازی میکرده اند ، چون جشن ساختن ، و همه را در آن شرکت دادن ، يك کار خداوندانه بوده است . هرکسی جشن میساخت ، این همانی با سیمرغ پیدا میکرد .

همین اندیشه زشت سازی نوروز در بندهشن ، بخش پنجم نیز باقی مانده است . در بندهشن بخش پنجم ، پاره ۴۱ میآید که « پس ،

اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست .... او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکی پیامیخت ... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بستفت ، خواست که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد ، نیمروز در تارخت . آسمان آن گونه از او پت رسید که گوسپند از گرگ . پس بر آب آمد ... او آب را بد مزگی فراز برد .... او بر گیاه زهر چنان فراز برد که در زمان بخشکید .... او آژ و سیج و درد و بیماری و هوس و بوشاسپ را برتن گاو و کیومرث فراز هست .. « . تصویر زنخدائی آفرینش ، بکلی مسخ میگردد . البته داستان بندهشن و گزیده های زاد اسپرم از یک زمینه برخاسته اند . سیمرغ که « ابر سیاه با آذرخش » بود ، در اینجا تبدیل به « تاریکی » و « مار » میگردد . از سونئی مار ، همان نای رپیتاوین است . نه تنها اصطلاح « مار شکم سوراخ » یا اصطلاحات دیگر شبیه به آن برای نای باقیمانده است ، و نه تنها « مزمار » در عربی که نای باشد بمعنای « مار سیمرغ یا ماه » است ، بلکه خود واژه « مار » ، عینیت با « نی » و سیمرغ دارد . « مار » ، واژه ایست که از « مر » برخاسته . « مر » ، به بندهای نی گفته میشده است که نماد تکرار رستاخیز و نوشوی است . به همین علت به مار که در انداختن پوست ، جوان میشود ، مار گفته اند . از اینگذشته ، در کردی و لری به « غار » که نماد سیمرغست ، مر میگویند . و « مران » بنا بر برهان قاطع نام درختیست باریک و دراز که از چوب آن نیزه و ستان سازند . یا مرانیه درختیست مانند یاسمین و آنرا عربان « هوم المجوس » گویند . از اینجا میتوان دید که « هوم » ، همان نای بوده است که رد همه گیاهان شمرده میشده است . در کردی به درخت « یاسمین » که گل سیمرغست ، « مران » میگویند . نی و یاسمین به این علت همانند هستند که هر دو تعلق به سیمرغ دارند و نماد زادن و آفریدن و جشن هستند . و از آنها که « آذرخش » نیز این همانی با نیزه داشت ، بدینسان مار شمرده میشد . حتا واژه « مردم » که تنها مخفف واژه « مرت تخم » نیست ، بلکه به خودی خود نیز به معنای « پایان رستاخیزنده » است ، چون « دم » ، جایگاه رستاخیز شمرده میشد ، و پیشوند « مر » ، معنای « اصل نوشوی » بود . به همین علت کردها به عقد ازدواج « ماره » میگویند

، چون آغاز نوشوی است . نه تنها رپیتاوین ، نی نواز بود ، بلکه عینیت با « نی = مار = مر » داده میشود و داستان آمدن مار در بهشت عدن و اغوای حوا ( eve که همان ابر هست ) به درخت معرفت ، همین مار یعنی همین سیمرغست . از اینجاست که « مار » که زنخدای نی نوازیست که جهان را با نواختن نای خود میآفریند و خودش تبدیل به آن نوا میشود که به شکل گیتی در میآید ( جهان ، پیکر یابی نواست ) ، اصل کل تباهیها و دردها و آزارها و فساد ساخته میشود . روز آغاز آفرینش گیتی که نوروز باشد ، روز ورود اهریمن در گیتی و روز پیدایش آلودگی و تباهی و درد و فساد و هوس میگردد . البته مردمی که زرتشتی میشوند ، گوش به حرف موبدان زرتشتی نداده اند و این رسوم زنخدائی را نگاه داشته اند . از اینجاست که فرهنگ زنخدائی - سیمرغی ، برغم این مسخسازیهای موبدان ، در جامعه زرتشتی ، زنده مانده است .

## جشن و آتش

بنام عیش بریدند ناف هستی ما

بروز عید بزادیم ما ، ز «مادر عیش»

مولوی بلخی

### مادر عیش = سیمرغ

در فرهنگ زرخدائی + سیمرغی ، پدیده جشن ، ننگاتنگ با پدیده آتش ، باهم بستگی دارند، و باهم یگانه هستند . ولی تصویر آتش در فرهنگ زرخدائی ، با تصویر کنونی ما از آتش، بسیار فرق دارد. آتش از دیده ما ، میسوزاند و میخشکاند . آتش از دید ما ، برضد تری و نمناکی است ، و تری در فرهنگ زرخدائی ، اصل آمیختن است . چیزهایی که در گیتی ، تر هستند ، میتوانند باهم بیامیزند . از آنجا که اصل فرهنگ سیمرغی ، سبنتا ، یا «گسترش بی بُرش» هست ، طبعاً استوار بر مفهوم «آمیزش» هست . و واژه «آمیختن» و «مهر» نیز از يك ریشه اند . از این رو ، باهم نوشیدن از يك كوزه یا پیاله یا خمره ، دوستی میآفرید و به همین علت در يك بزم ، قدح یا كوزه باده ، دست به دست میگشت و همه از آن مینوشیدند . آتش ، در این فرهنگ نیز ، گرمائیست که با

تری ( نمناکی = خویدی ) و روشنائی آمیخته است . به عبارت دیگر گوهر خدا ، گرما و روشنی و نمناکی ( خویدی ) با هم هست . آتش ، گرمائیست که نمیسوزاند و نمیخشکاند، بلکه به هم میآمیزد و پیوند میدهد . جشن نیز مانند آتش ، اصل پیوند دادن مردم به یکدیگر است ، پس با گرمی و تری ( نوشیدنی ) کار دارد . جشن ، اصل پیوند دادن و آمیختن زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان به همست . اینست که در « میان » آفرینش آسمان و آب و ، آتش است . در « میان » آفرینش آب و زمین ، آتش است . در « میان » آفرینش زمین و گیاه ، آتش است . ..... به عبارت دیگر ، آسمان به آب ، و آب به زمین ، و زمین به گیاه و ..... با میانجی آتش آمیخته است . یکی در دیگری روان میشود و بخشهای گوناگون جهان ، گسسته و بریده از هم ، پیدایش نمی یابند . در تصویر تورات و قرآن از خلق ، یهوه و الله ، تك تك این بخشها را ، با « امرهای جدا جدا » خلق میکند . ولی در فرهنگ سیمرغی ، آتش در گیتی ، میان همه چیزها پراکنده است ، تا همه چیزها را به هم بیامیزد و پیوند بدهد . از این رو اگر آتش نباشد ، گیتی از هم میپاشد . بنا براین، آنجا که دو چیز باهم میآمیزند ، جشن است . میان همه بخشهای گوناگون آفرینش ، آتش پراکنده است . از این رو جشن های پنج روزه که میان این بخشها قرار دارند ، و جشنهای گاهنبار خوانده میشوند، جشن هستند ، چون دو بخش از آفرینش را به هم پیوند میدهند . در این جشن ها ، آسمان با آب میآمیزد ، آب با زمین میآمیزد ، زمین با گیاه میآمیزد ..... این جشن ها ، گیتی را با هم میآمیزند ، و در اثر این آمیزش ، از آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، « يك گیتی » پیدایش مییابد ، مردمان باید در این جشن ها شرکت کنند تا جهان پایدار بماند . سپس همین مفهوم کیهانی ، به انسان و اجتماع و تاریخ ، انتقال داده میشود . جشن ها ، مردمان را به هم پیوند میدهند ، و از آن يك

اجتماع میسازند. جشن ها، نقش اجتماع سازی دارند. همبستگی و دوام يك اجتماع، از جشن های مداومست که در آنجا روی میدهد. اگر همیشه در اجتماع، جشن نباشد، و در جایی از اجتماع، جشن قطع گردد، اجتماع در آن برهه زمان، و در آن نقطه از اجتماع، از هم پاره پاره میگردد. نبودن جشن در يك لحظه از زمان، برابر با پارگی کیهان از یکدیگر، و یا اجتماع از همدیگر است. به عبارتی دیگر، روزی و ساعتی و آنی که جشن نباشد، اجتماع و طبعاً جهان از هم میپاشد و نابود میگردد. در واقع، سیمرغ (فرخ) که خدای جشن ساز است، خدای اجتماع (ده و شهر و مملکت ....) آفرین نیز هست. از این رو نام بسیاری از استانها در زمان ساسانیان، با پیشوند «شاد» بوده است، چون شاد نام سیمرغست. یا نام بسیاری از شهرها رام و مهاباد (ماه) و یا سندیج (سن، کرمانشاه = گرماسین) و نسا (نیسایه = سایه نی = سایه هما) خوانده میشده است. از این رو درفش کاویان (پرچم، به معنای گیسو هست) که نماد سیمرغ بود و فرازش همیشه يك شاهین = شائنا = سائنا = سن بود، در میان لشکر نگاهداشته میشد تا سپاه را به هم پیوندد. جشن و اجتماع، دو برآیند هم، یا پشت و روی يك سکه اند. با نوای سورنای رام، که نماد جشن عروسی (جشن = یسن = یس + نا = آواز نی. سور، اساساً جشن عروسی است) بود، شهر و اجتماع آفریده میشد. نوای نای یا به عبارت دقیقتر، نوای سورنا، بخودی خود، پیکر جشن بود. چون سورنا، نایی بود که در جشن عروسی نواخته میشد و سیمرغ، عروس جهان و در هر عروسی بود. هر عروسی، وایو = سیمرغ بود. همچنین «بهمن» که نزد مردم بنام «بزمونه» مشهور بوده است، به معنای «خدای بزم» است، چون «مونه و مونا» در هزوارش، به معنای خداست. و خدای بزم، خدای انجمن ها و سگالش در انجمن ها بود. باهم اندیشیدن نیز آمیختن اندیشه ها با یکدیگر است که جشن است. در دین

میتراس، در میان گیتی، «عمل بریدن با تیغ برنده» است. میتراس با کاردش، گاو را که «مجموعه و خوشه همه جانهاست» می برد و طبعاً معنای «میان» عوض میشود. تیغ برنده، نماد «قدرت» است که به جای «مهر» در «میان» قرار میگیرد. از این پس، این قدرت است که باید میان چیزها بستگی ایجاد کند. در فرهنگ سیمرغی، میان، سر چشمه مهر بود، و از این پس میان، مرکز قدرت میشود. این مقندران (برندگان) هستند که باید با قدرتشان و روابط قدرتی (حاکمیت + تابعیت) همه را به هم پیوندند. طبعاً معنای آتش نیز عوض میشود. آتش، آتش سوزنده و گدازنده و خشکاننده است. از این پس، جشن، اصل اجتماع ساز نمیشود. افراد بریده بریده از هم، فقط از راه بستن پیمان تابعیت با میتراس (حاکم و ارتشتار)، و وفادار ماندن به آن، باهم يك اجتماع میشوند. پیمان با خدا که «ایمان» به خدا هم نامیده میشود، جامعه آفرین میشود، نه جشن. میثاق و عهد با يك ابرقدرت، که همه چیزها بسته به اراده اوست، جانشین پدیده جشنی که اصل اجتماع ساز بود، میشود. با ظهور این اندیشه، فوری این اندیشه، در اجتماع و سیاست واقعیت نمی یابد. مردم، استوار در فرهنگ سیمرغی میمانند. برای مصالحه با فرهنگ سیمرغی، میتراس، سروش و رشن را در دو پهلوی خود میپذیرد، و میگذارد که آنها، آفرینش را از همان راه آتش سیمرغی (مهر) ادامه بدهند، و از همین مدل آفرینش سه تا یکتائی (میترا + سروش + رشن)، اصل سه تا یکتائی در مسیحیت رو نویسی میشود. در نقوش برجسته میترائی در اروپا دیده میشود که همیشه سروش و رشن، در دو سوی میتراس، آذر فروز به معنای زرخدائی میمانند. «آذر فروز»، معنای جشن ساز و اجتماع ساز نیز داشته است. آتش، گوهر آمیزش در جهان بود.



## تخم = آمیزش خدایان باهم = بُن جشن خدایان

اگر به جشن های گاهنبار نگاه کنیم می بینیم که این جشن ها پنج روزه اند . پنج ، نماد تخم بود ، چون تخم ، آذر و « زر » نامیده میشد . تخم برابر با آتش بود . آتشفشان همان معنای زرفشان و تخم افشان را داشت . آذر که روز پس از روز « دی = سیمرغ » است ، هزاره ها نزد مردم به « زرفشان » مشهور بوده است . سیمرغ ، زرفشان و آتشفشان بود . شیوه آفرینندگی سیمرغ ، افشانندگی بود نه « خلق کردن با امر و قدرت » . گوهر سیمرغ ، جوانمردی بود . « پنگ » در کردی به معنای « اخگر » است . در فارسی ، پنگ ، نام خوشه خرما هست . سیمرغ ، همه خوشه هاست و گوهر خوشه ای دارد . او خوشه است و همه زندگان ، دانه های این خوشه . در این صفت ، سیمرغ ، گوش خواننده میشود . و هنوز در کردی ، غوش به معنای هماست و معنای خوشه را هم دارد . در ترکی به هما ، لوری قوشی میگویند که به معنای همای نی نواز یا مرغ نای بوده است . پنج = پنگ که خوشه باشد ، نماد همبستگیست . چون خوشه ، نماد اوج مهر ورزیست . هر تخمی : برابر با پنج خدا بود که با هم آمیخته و یگانه شده بودند .

هر بخشی از گیتی ، زائیده یا روئیده از آمیزش پنج خدا با هم بود . تخم ، نشانگر آمیزش و مهر ورزی در جشن پنج خدا باهم بود . مثلا تخمی که انسان از آن میروئید ، مرکب از پنج خدا بود که باهم جشن گرفته بودند . انسان ( جمشید ) از جشن خدایان ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ( سیمرغ دایه ) ۳- بهرام ۵- رام ( خداوند نی نواز و رامشگر ) پیدایش می یافت . پس گوهر انسان از جشن خدایان باهم پدید آمده بود . فطرت انسان ، جشن بود .

انسان ، هر آنی در خود ، جشن این پنج خدا را در خود میشنید ، و به آهنگ و آواز و پایکوبی آنها گوش میداد ، و در انجمن خدایان ، همآوازی و همخوانی میکرد . سیمرغ در دو چهره گوناگونش ( فروردین + رام ) با سروش و رشن و بهرام در انسان ، همیشه جشن بر پا کرده بودند . انسان ، جشنگاه خدایان بود . هر انسانی بدون استثناء ، هماهنگی پنج خدا در گوهر خود بود . از این رو نیایشگاه زنخدایان ، همان جشنگاهشان بود . و جشن کردن و شادی کردن ، پرستیدن بود . چنانکه آنچه را در هزوارش « شادو نیتن » مینویسند ، و به معنای شادی کردن است ، به پهلوی ، « پرستیدن » ترجمه کرده اند . پرستیدن ، بخاک افتادن و زاری و خواهش کردن پیش خدائی مقدر نبوده است . پرستیدن ، جشن گرفتن با خدایان خود در خود بوده است . از دیدگاه امروزه ما ، معبد و مسجد و کلیسا و کنیسه ، چیزی جدا از جشنگاه و میدان بازی و سالون رقص و آواز و نمایشخانه و موسیقی است . جایی که جشن میگیرند و به لهو و لعب میپردازند ، تعلق بدنیا دارد ، و جایی که دعا و مناجات و نماز میخوانند ، ویژه خداست . یهوه و الله ، منزّه از بازی و لهو و لعب هستند . حالت روحی و احساسی و روانی ، در این دو جا باهم فرق دارند . در معبد ، باید حالت خضوع و خشوع در برابر خداوندی داشت که دانا و تواناست و از انسان فاصله میگیرد ( بریده است و برنده است ) و دیوار بلند خالقیت و مخلوقیت میان آن دو کشیده شده است . در جشن سیمرغی ، خدایان با انسان آمیخته اند ، و خدا ، زرفشان و آتشفشان است و انسان ، تخم = زر = آتش اوست . برای ما ، نیایشگاه و پرستشگاه ، مقوله ای کاملاً جداگانه از جشنگاه ، و حتا متضاد با جشنگاه در هر شکلش هست ، چون ما امروزه مفهوم دیگری از خدا و رابطه اش با انسان داریم . دین ، در هادخت نسک ، همان زیباترین دوشیزه جهان است که فروردین یا آذر فرور یا جشن ساز میباشد . کار دین ، ساختن

جشن است. کسی دیندار است که برای مردمان گیتی جشن میسازد و زندگی را تبدیل به جشن همگانی میکند. از این رو کسی سیاستمدار بود که «رامیار» باشد، به عبارت دیگر، همکار خداوند نی نواز و جشن ساز «رام» باشد.

کسی دیندار نیست که فقط به آموزه ای از پیامبری ایمان دارد، و به آن آموزه بام و شام عمل میکند تا «خود» به سعادت ابدی برسد (تا خود شریک در جشن اخروی گردد) و برای آن آموزه، با هر کسی که موء من به آن آموزه نیست، به جهاد می‌رود و همه را با دادن امر به معروف و نهی از منکر، عذاب و شکنجه میدهد تا به آن آموزه ایمان بیاورند.

بلکه هنگامی او دیندار است که زندگی همه را از هر دینی و طبقه ای و ملتی و قومی و جنسی و نژادی که باشند، تبدیل به جشن و شادی کند. نه تنها گاهنبارها که تخم های آفرینش بخشهای گوناگون گیتی هستند، پنج روزند، بلکه آنچه را ما «هفته» نیز مینامیم، همه در واقع پنج روزند.

خاطره این اندیشه در همان شمارش، یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه باقیمانده است. چه که شنبه، به معنای «نای به» است. شنبه، نای است. رام که نای به است، جشن را با بانگ نایش آغاز میکند، و همچنین «آدینه» به معنای «ادو نای» است که همان «نای سیمرغ یا سیمرغ نی نواز» است. پس سراسر هفته که پنج روز میان دو روز بی شماره باشد، جشن است، چون همه هفته ها، مرکب از يك تخم در میان دو سیمرغ نی نوازند. پنج خدا در هر هفته باهم جشن میگیرند. هر روز نیز پنج گاه دارد که باز جشن پنج خدا باهمست.

همچنین، در پایان سال، پنج روز هست که تخم گیتی نوین و سال نوین است. پس گیتی، از جشن خدایان باهم زاده میشود. زمان، بدون هیچ برشی، جشن است. گوهر گیتی و زمان و زندگی، جشن میباشد.

## پنج = آتش = تخم = جان = جشن = مهر

آنچه در فارسی امروزه به «مقدس» بر گردانیده میشود، واژه «سپنتا» است، و این واژه مرکب از «سه + پنت» یا «سه + پن یا پنج» است. پنت یا پند، به معنای زهدان است. دانش و اندیشه، گسترش تخم یا تخمدانست. روشنی از تخمه، پیدایش می یابد. پس «پند»، به معنای اندیشه و نصیحت نیز از همین ریشه است. نام زغن، پند بوده است، چون روزگاری دراز، زغن در ایران، نماد بینش در تاریکی بوده است و این مرغست که روشنی را برای میتراس میآورد. پن و پنگ در کردی به معنای «اخگر» است که تخم آتش باشد.

ولی «سه پند یا سه پنج» به معنای سه زهدان، سه زرخدا، سه اصل (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) بوده است، چون «پنج»، همان زهدان یا تخمدان یا به عبارت درست تر، اصل زندگی بوده است. سپنتا، به معنای آمیزش سه زرخدا یا سه اصل زندگی (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) بوده است. مقدس بودن، معنای دوم این واژه است. این سه تا، تخم زندگی بودند که در یگانه شدن باهم، آفریننده میشدند و در جهان گسترده میشدند، و جهان پدید میآمد. به عبارت دیگر، نخستین مهر ورزی، بن همه آفرینش میشد. پس، جهان که «کل زندگی = همه جان ها = جانان» بود، مقدس بود.

به عبارت دیگر، جان، مقدس بود. سه زرخدا که با هم، تخم زندگی بودند، در جشن، باهم یگانه میشدند. مهر سه زرخدا به همدیگر و جشن این پنج = پند = پن ها، بن زندگی بود. جشن و مهر و آتش و موسیقی و جان (زندگی)

مقدس بودند. پن، در کردی به معنای اخگر و نقطه و تلنگر (که تبدیل به تپیا شده) است. سه خدا، آمیزش سه تلنگر باهم و یگانه شدن در يك تلنگر است. هر سه باهم، «يك انگیزه» میشوند و جهان را فقط با «يك تلنگر، میانگیزند»، و به هیچ روی، «قدرت معین سازنده و خالق» نیستند. خود واژه پنج در کردی به معنای بونه و ریشه است. گسترش اخگر که بن آتش باشد (آتش = تخم = تخمدان = اصل زندگی)، تبدیل به گیتی میشود. پس قداست، امکان گسترش جان یا زندگیست، و خدا، گسترش همین اخگر یا تخم یا آتش است. جشن، باید در سراسر جهان و اجتماع بگسترد، تا جهان و اجتماع «باشد». از این رو بهرام در همه جهان میگشت تا «رام» را بیابد و با او جشن عشق بر پا کند. آتش بهرام، آتش گسترده در جهانست. با گرمی این آتش بهرامست که سراسر جهان، زندگی میکند. از این رو دین تازه وارد زرتشتی، اهورا مزدا را برابر با این بهرام و آتش نهاد. در سراسر جهان در هر لحظه، باید بهرام با رام جشن بگیرد تا جهان در آن لحظه «باشد». اینست که بهرام (آتش) و باد (رام = وایو = باد) در فرهنگ ایران اهمیت «وجودی» داشتند. بهرام و رام، آتش عشق را در جهان، بخش میکردند و رواج میدادند.

## مهر (آمیختن) = جشن

اندیشه سه تا یکتائی (trinity) بیان آن بود که تخم و بن هر چیزی، جشن و آمیختن و آتش و موسیقی و جان است. آفرینش جهان با جشن، آغاز میشد. این اندیشه، چهره های گوناگون به خود میگیرد. سه زنخدا، آناهیتا + آرمیتی + رام که با هم سیمرغ میباشند (سه مرغ یا سه خوان یا سه سرو یا سه

باد یا سه خوشه یا سه برگ یا سه اخگر ..... ) نامیده میشوند، بن آفرینش و زندگی هستند، چون پیکر یابی جشن = مهر هستند. همینگونه، انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو سه مینو هستند که هر ماهی، آفرینش با آمیزش این سه باهم آغاز میشود. هر ماهی، با مهر ورزی بنیاد میگردد. روز آخر هر ماهی، در اصل، انگرا نامیده میشده است، که موبدان زرتشتی آنرا به «انگران» تحریف کرده اند، و معنای «روشنی بیکران» از آن گرفته اند، در حالیکه هنوز میان زرتشتیان به «نا آرام» مشهور است، چون انگرا = اهریمن، اصل جنبش و انگیزش بوده است. نخستین روز ماه، فرخ = سپنتا مینو، و روز دوم ماه، وهو مینو بوده است. هر ماهی، با جشن و مهر این سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) آغاز میشود. هر تخمی، دارای این سه مینو هست. این اندیشه، در همه «سه تا یکتاها» که بن مهر و جشن میباشند، پیکر می یابند. مثلا در شاهنامه، سام و زال و رستم، سه تا یکتائی هستند که چهره های گوناگون بهرامند. سی و سه ردان اشون که همان خدایان ماه و زمان بوده اند، در همبندی، یا در جشن خدایان باهم، گیتی و زندگی و اجتماع را میآفرینند. hambaghi نام این همبندی hambaghi نیروسنگ بوده است. موبدان زرتشتی، سپس معنای دیگر به این نیروسنگ داده اند. البته معنای اصلی آن در گوشه کناره ها مانده است. مثلا در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی (در باره ساخت مردمان، پاره سی و چهارم این نکته در داستان «پس از مرگ» ناگهان سبز میشود، که البته در خدمت الهیات زرتشتی گرفته شده است، ولی بخوبی میتوان دید که نیروسنگ، پیوند دهنده «جان + بوی + فروهر + روان» در انسان میباشد. نیروسنگ، جشن وجود انسان را فراهم میآورد. «نیروسنگ بیاید، جان، بوی، فروهر و روان را ..... دوباره یکی سازد و در نیکی که به روان رسد همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی

پذیرند ... . البته در این روایت ، « تن » از این مجموعه زده شده است ، تا با اندیشه مرگ در الهیات زرتشتی سازگار بشود . وگرنه ( نریوسنگ ) ، جشن آمیزش جان و بوی و روان و فروهر و تن بوده است . « نریوسنگ » ، سپس به شکل « نرسی » کوتاه شده است . در واقع نریو سنگ ، اصل آمیزندگی بوده است . ولی در الهیات زرتشتی ، تبدیل به « پیام آور ایزدان » شده است . چون مفاهیم آمیزش خدایان با انسانها و جشن و موسیقی و تخم ، مطلوب موبدان زرتشتی نبوده است . به نریو سنگ ، نقشی مشابه جبرئیل داده اند . در بندهشن بخش یازدهم میآید که « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . در باره تخمه کیان گوید که او ، آنرا بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را او پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهانست . زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » . سپس که معنای کیان روشن گردد ، دیده خواهد شد که نریوسنگ ، اصل پیوند دهی اجتماع در جشن بوده است ، و این برداشت ، خویشکاری نریو سنگ را بسیار تنگ و اختصاصی کیان و یلان کرده است . اینکه شاهان نام « نرسی » به خود میداده اند ، میخواستند اند نقش خود را در جشن سازی همه اجتماع باهم ، نشان بدهند . امروزه ، به « جشن اجتماع » ، نامهای دیگر داده میشوند . سوسیالیسم و لیبرالیسم و آنارشیسم و ... همه در همین اندیشه ساختن « اجتماع جشن » یا « جشن اجتماع » هستند ! البته این اندیشه در فرهنگ ایران نشان میدهد که جشن اجتماع ، تنها با يك ساختار سیاسی یا اقتصادی یا ... ممکن نیست ، بلکه این جشن باید در سراسر بخشهای وجود هر انسانی نیز واقعیت بیابد . تن و روان و فروهر و جان و بوی هرکسی نیز باید باهم جشن بگیرند ، تا جشنی باشد .

## جان = آتش

در بخش بیست و نهم گزیده های زاد اسپرم ، پاره سه میآید که « گوهر جان ، روشنی و گرمی است ، جای آن در دل است ، چنان که آن را جای بر آتشگاه است و خون را در رگها گذاخته ، همه تن را گرم دارد . نور و فروغ را بالا برد به دو روزن که بر سر است که خود چشمانند ، بیفکند ، بینائی چشمان ، بویائی بینی ها ، و شنوائی گوشها و مزه گری دهان و بساوائی ( لامسه ) تنها و جنبش قالب از این چهر ( سرشت ) است » . در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم ، پاره بیست و سیم میآید که : « و جان روشن ، گرم و همسرشت آتش است . نخست با تخم ، که آتش تخمه ( از اصل آتش ) است و در جای رود » . مقصود این عبارت ، رفتن نطفه به زهدان است . خوب میتوان دید که تخم برابر آتش گرفته میشود . و جا gyak که در پهلوی نوشته میشود ، بطور کلی به معنای « زهدان » است . هیچ جایی نبود که آفریننده نباشد . « تهی = خلاء » به معنای « مکانی بی محتوا » وجود نداشت . هر جایی ، زهدان امکانات آفریننده بود . این ، مفهوم ویژه ای از فضا و مکان است . فرهنگ ایرانی ، از خلاء نمیترسید . سپس میآید که « ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر در اوج مغز جای گیرد . دوم به شکل آتش ، در دل رود و آن جا جایگاه اصلی اوست . سوم از همین بخش ( دل ) به پیکر آتش به شکم فرو رود ، آن جا ، جایی بگیرد و هم بندی ( ارتباط ) هر سه را ( آن که در مغز است ، آنکه در دل است ، و آنکه در شکم است ) نظم دهد . زیرا که

نخست خوردنیها و آشامیدنیها، زنده نگهدارنده جانها، درون شکم رود، با پیکار خرداد و امرداد آتشین بیفزود. از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل باد گرم يك چهره (دارای سرشت واحد) به شکل سه آتش در تن جای گیرد و وظیفه ایشان جداگانه پیداست چه آن که در مغز سر است، حواس منشعب شوند که: بینائی و شنوائی و بویائی و بساوائی هستند و کار اصلی آن آتش دل، باد برآهنج و فرود آهنج را به وسیله آتش بزرگ گرم کردن است، که جنبش همه تنها همانا از این نیرو است.»

خوب دیده میشود که جان با آتشی برابر نهاده میشود که ویژگیش گرمی و روشنیست، و روشنی آتشین آنست که در چشمان پدید میآید، و این آتش در مغز و دل و شکم جای دارند. و این آتش: در شکم بوسیله خرداد و امرداد افروخته میشوند. خرداد که روز ششم ماه است، نقش بسیار بزرگی در جشن دارد، و خرداد روز در ماه فروردین، اوج جشن نو روز شمرده میشود است. و نام ماه خرداد، گرما فزای هست که در اصل به معنای گرما آفرین بوده است. ما اکنون از دید جشن به این موضوع مینگریم. همین گوهر آتشین جان که در سر و دل و شکم (اندام تناسلی + جگر + معده) پخش هست، بخوبی بیان آمیزش آنها در جشن وجود است. مغز و دل و شکم، در آمیختن باهم، جشن میگیرند.

از سوئی «آتشین گوهر بودن تخم»، نشان میدهد که تخم، بن جان شمرده میشود. از آنجا که تخم برابر با آتش است، هم گرم و هم روشن شمرده میشود. درست سرچشمه روشنی، همین تخمست. سپس که الهیات زرتشتی، روشنی را اصل میدانست، مجبور بود، روشنی در تخم را ناپاک بشمارد، و این روشنی، هر چند که از تخم بر میخاست ولی باید به آسمان (ماه یا خورشید) برده شود تا پاک گردد. در گزیده های زاد اسپرم، بخش سیم، پاره پنجاه میآید که

«پس اور مزد روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد. روشنی که در ماه پالوده شد (پاک شد) و آن را با چهره های بسیار بیاراست، و دارای جان کرد، از آنجا در ایرانویج فراز آفرید». اصالت روشنی در تخم میماند، فقط در آسمان پاک ساخته میشود. این آتش با اصل زندگی (جان) که تخم باشد کار دارد، و طبعاً آتش سوزان و گدازان نیست که سپس در دین میتراس، اصل شمرده میشود. پیش از اینکه در بررسی خود گامی فراتر بنهیم، باید این نکته را یاد آور شد که مغز و خرد از دید ایرانی، درست جایگاه آتشی بود که نماد جشن و زندگی و جنبش و مهر است.

از اینجاست که «خرد»، با آمدن اسلام در تناقض با مفهوم قرآنی «عقل» قرار گرفت. عقل در قرآن باید در «آیات الهی» بیندیشد. عقل، تبدیل به ابزار و آلت آموزه دینی میشود. کاربندی عقل به شکل آلت به وسیله فقها و علماء، تفاوت کلی با «خرد» به مفهوم زرخدائی داشت، عقل باید فقط آیات قرآن را تفسیر کند و فقط آنرا مرجع بداند و به خودی خودش مرجعیتی ندارد. خرد در فرهنگ ایرانی، فقط قداست جان یا زندگی را میشناخت، نه قداست يك آموزه و کتاب را بنام «وحی». و عقلی که آلت و ابزار شد، عقل سرد میشود. ولی برای ایرانی، خرد، با پیشینه چندین هزار ساله است که گوهر جان = آتش را داشت، «گرم» ماند، و این همان «عقل سرخ» است. و از اینجا بود که عرفا، به سختی بر ضد «عقل» برخاستند، چون هم عقلی که علمای دین به شکل افزار بکار میبردند و هم عقلی که در آن زمان در مکاتب فلسفی یونانی (بسیار ناقص) عرضه میشد، همه «عقل سرد» بودند. خرد ایرانی گوهر آتشین، یعنی مهری و جانی داشت، و با جشن زندگی گره خورده بود، از اینجاست که باید ضدیت شدید عرفان را با عقل، که اصل مکر و حيله و سردی بود، شناخت. اساساً واژه «عرفان» چنانچه دیده خواهد شد، اصل ایرانی دارد.

هر مگری ، با عقل سرد ممکن میگردد و الله ، مکار بود . مولوی گوید :

اندیشه را رها کن ، اندر دلش مگیر زیرا برهنه ای تو و ، اندیشه ، زمهریر  
اندیشه میکنی که رهی از زحیر ورنج اندیشه کردن آمد ، سر چشمه زحیر  
با رفتن گرمی که زاده آتش جشن است ، و آمدن سردی ، همه چیزها از هم  
بریده و جدا میشوند ، و برین ترتیب « عقل سرد یا عقل زمهریری ، یا عقل حيله  
گر و چیره خواه » ، پیدایش مییابد که احساسات و عواطف را از خود دور  
میدارند ، و ضد عقل و خلاف عقل می شمارند .

در این جدا شدن ، غم و شادی دیگری پیدایش مییابد . چون یکی ، اصل غم  
، و دیگری ، اصل شادی میشود ، و از آنجا که این دو در ژرفا به هم پیوند  
خورده اند ، شادی یکی ، غم دیگریست . و هیچگاه نمیتوان آن دو را با هم  
شاد ساخت . پدیده « جشن » که در پیوند آن دوست ، منتفی شده است .

سایه شادیست غم ، غم در پی شادی دود

تو که شادی کن که این دو نکسلد از همدگر

در پی روز است ، شب ، وندری شادیست غم

چون بدیدی روز ، دان که شب نتوان کردن حذر

تا پی غم میدوی ، شادی پی تو میدود

چون پی شادی روی تو ، غم بود بر ره گذر

## چرا جشن ، همگان نیست ؟

از برابری جان با آتش ، و از رابطه مستقیم آتش با جشن ، میتوان بخوبی دید  
که جشن ، رویداد و پدیده همگانی بوده است . جشن ، هنگامی جشن است

که همگان در آن انباز باشند . پیش از آنکه این نکته را بررسی کنیم ، نگاهی به  
رابطه روان با جان نیز میاندازیم . در گزیده های زاد اسپرم بخش بیست و نهم  
پاره هفت میآید که « و سپاهید ، روان است که خدای و نظم دهند تین است  
که بر آن رد است . جایگاه در او دارد همانند است به افروزنده آتش که  
مراقبت ، پاک و درست داشتن گنبد و بر افروختن آتش در و ظینه اوست » . پس  
، روان ، نقش آذر افروز ، و جان ، نقش آتش را در هستی ما دارد . در بخش  
چهارم بندهشن ، پاره چهل و سوم ، بخشهای پنجگانه وجود مردم و جانور آمده  
است . در الهیات زرتشتی ، این اهورامزداست که انسان را میآفریند . ولی در  
یشتها دیده میشود که این اپام نپاست که آفریننده انسان ( نخستین انسان .  
جمشید بوده است ) . در واقع در آغاز ، آفرینش انسان به اپام نپات نسبت داده  
میشده است ، و اپام نپات ، یکی از چهره های خود سیمرغست . و فرد جمشید  
که نخستین انسان بوده است ، به اصلش که همین اپام نپات است باز میگردد .  
در بندهشن بخش چهارم ، هستی انسان و جانور ، مرکب از پنج بخشند . هستی  
انسان ، دارای پنج بخش ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- فروهر  
است ، و هستی جانور نیز دارای پنج بخش ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه  
۵- مینو است . اکنون فرصت آن نیست که بطور انتقادی به تفاوت این دو  
پرداخته شود . در فرهنگ سیمرغی ، زندگی ، هرگز نیمیمیرد . مرگ ، نیست .  
آنچه مرگ نامیده میشود ، فقط نقطه تبدیل و تحول همه بخش های وجود  
انسان و جانور ، به خدایان میباشد . اصل آمیزش و سپنتا ، ایجاب آنرا میکرد که  
هر جانی و روانی و فره ای و آئینه ای و تنی ، به خدای مربوطه اش باز گردد  
و با او بیامیزد و با او یکی بشود . در واقع هر خدائی ، خوشه ای دارای همه  
جانها یا دارای همه روانها و دارای همه آئینه ها .... بود . خدا ، پدیده «  
همجانی » بود . خدا ، همان « جانان » بود . جانان ، يك شخص نیست ، بلکه

«خوشه همه جانها» یا «آمیخته همه جانها با همست». در بندهشن بخش چهارم، آنچه مربوط به جانورانست، کمتر دست کاری شده است. در مرگ، تن به زمین باز میگردد که آرمیتی باشد. جان به گوشورون باز میگردد، روان به رام، آئینه به ماه، و مینو که تخم باشد به بهمن باز میگردد. با چنین بازگشتی، امکان میراندن از بین می‌رود. در مورد انسان، جان به «باد» باز میگردد، و آئینه به خورشید، و روان به فروهر، «آنکه پیش هرمزد خدای است». در همینجاست که میتوان دستکاری را یافت. فروهر و روان انسان، دیگر به اهورامزدا باز نمیگردند که با او بیامیزند و با او یکی شوند، بلکه فقط و فقط، پیش او، یا در حضور او هستند. اهورامزدا، امکان آمیختن خود را حتا با انسان، بریده است. آنچه در بررسی کنونی ما اهمیت دارد، اینست که روان که آذر فروز است در انسان به فروهر میپیوندد، و هر دو «پیش اهورامزدا» قرار میگیرند. و از آنجا که اهورامزدا نمیآمیزد، هنر آذر فروزی هم ندارد، و طبعاً جشن ساز نیست.

خدا با انسان موقعی جشن دارد که با انسان بیامیزد. خدائی که نمیتواند با انسان بیامیزد، اهل جشن و آفریننده جشن نیست. بدینسان، روان و فره انسان، ویژگی «جشن سازی» خود را از دست میدهند. در حالیکه در جانوران، روان به رام باز میگردد که خدای موسیقی و نی نوازی و پایکوبیست. روان جانور، آذر فروز میماند. در انسان، این جان است که به «باد» بر میگردد. باد، آذر فروز است. ولی در الهیات زرتشتی، باد و رام هر دو، «بی موسیقی» میشوند. چنانکه در رام یش، از صفت موسیقائی او دم زده نمیشود و همه این ویژگیهای هنری از آن، حذف گردیده است. این تفاوت گذاریها میان انسان و جانور، سبب میشد که جشن، ارزش حیوانی و جسمانی و دنیوی پیدا میکند و تحقیر میشود. البته این شیوه برداشت «الهیات زرتشتی» است، و در

فرهنگ زرخدائی، روان به رام، و جان به گوشورون باز میگردد است. علت این بازگشت نیز آنست که در هر انسانی، رام، بخشی از وجود انسان هست، و در هر انسانی، جان، باد است. دم که تخم باد باشد (دم انبانیست که زرگران بدان آتش افرزند = آذر فروز)، به معنای خون هم هست که در عربی این معنا، نگاه داشته شده است (خون گاو ایودات که جانان باشد = دم = باده یا می = باد). در هزوارش dema+ dama به معنای «رود» است که بیان جریان آب باشد. خون و شیر و نطفه و منی ... همه آیند. دم در کردی به معنای بینی و در شکل دم، آلت رجولیت است. خون برابر با دم یا باد است. برابری خون با دم، را در نقوش میترائی در اروپا نیز میتوان باز شناخت. چون در جائیکه میترا با تیغ، گردن گاو را زخم میزند و خون بیرون میریزد، سه برگ که نشان رستاخیز است میروید. در پایان دم گاو نیز در همان آن، پا خوشه یا سه برگ پیدایش مییابد. آتش افروز و آتش، آمیخته با همند. دامامه در فارسی معنای نفیر دارد که آذر فروز است. دم در افغانی، دعا و افسونست. بازگشت هر جانی به گوشورون، پدیده «همجانی + همروانی» همه جانها را نشان میدهد. گوشورون که «گوش» هم خوانده میشود، چنانکه از واژه «گوش» میتوان دید، به معنای «خوشه» است. گوشورون، خوشه همه جانهاست که همان جانان باشد. گوشورون، مانند ارتا فرورد، جانان است. همه جانها در آمیختگی باهم، گوشوروان و همه روانها در آمیختن باهم، فروردین (ارتا فرورد) هستند. الهیات زرتشتی، ارتا فرورد را به روان های جدا جدای همه پارسایان (مردمان پارسا) ترجمه میکند. در حالیکه ارتا فرورد، یگانگی و آمیزش همه روانهاست. این پیوند خوشگی همه روانها را، از آن میزاید. اندیشه پاداش و مجازات، به نفی خوشگی ارتا فرورد، کشیده شده است. ارتا فرورد، پیکر «همروانی» است. و گوشوروان، پیکر «همجانی»

است. البته همه این اصطلاحات را الهیات زرتشتی برای سازگار سازی آنها با آموزه خود، بسیار دستکاری کرده اند. مثلاً «گاو ایودات» را که به معنای «گاو: یا جان زاده از ايو = سيمرغ» است، تبدیل به «گاو یکتا آفریده» کرده اند. تا «کل جانها = جانان»، مخلوق اهورامزدا بشود. در حالیکه در فرهنگ سیمرغی، کل جانها، برابر با سیمرغ یا خدا بود. از این رو بهتر است که گوشورون را از دید فرهنگ زرخدائی، باز بینی کنیم.

گوش اوروان geushurvana مرکب از سه بخش است geush+ur+vana. پیشوند «گئوش» تبدیل به «گوش» شده است. این واژه، تساوی سیمرغ با خوشه است. هما = خوشه. و درست به این دو معنا باقی مانده است. در خراسان، گوش به معنای هما و عقاب و «اله» است. در ترکی به هما، لوری قوشی میگویند که به معنای «قوش نی نواز یا قوش بانی» است. در کردی، گوشه به معنای خوشه است. گوشه به معنای خوشه میوه و خوشه غله است. پس سیمرغ = خوشه، معنای این واژه است. روز چهاردهم ماه، گوش خوانده میشود. و لحن چهاردهم بارید «شب فرخ یا فرخ شب» خوانده میشود، و فرخ و شب هر دو، نام سیمرغند. پس، گوشورون، چهره ای از سیمرغ میباشد. چهار بخش از جانور که جان و روان و آئینه و مینو باشد، بنا بر بندهشن به گوشورون و رام و ماه و بهمن میپیوندند. گوشورون و رام و ماه و بهمن، چهار چهره سیمرغند، تن که به زمین میپیوندد، آرمیتی میباشد. و زمین که آرمیتی، و آسمان که سیمرغ باشد، دو نیمه يك خایه (تخم) هستند. پس هر جانوری در این بازگشت، تبدیل به تخم کیهان میگردد. این گوشورون که گاو ایودات باشد، همان گاوپیست که میتراس، با کارد اورا پاره میکند و همان گاوپیست که برای خواستن یاری از آزاری که می بیند، در سرود زرتشت به اهورامزدا مینالد (و در واقع اصالت از آن گرفته میشود). این گاو در

نقوش بر جسته میترائی در اروپا، به شکل هلال کشیده میشود و همچنین در آسمان در کشتی ماه است.

به عبارت دیگر، این گاو، این همانی با هلال ماه دارد. و ماه در این حالت، به قول ماه نیایش «پانزده روز میکاهد. پانزده روز از اهل گیتی کار و کرفه پذیرد ...» یا بنا بنا بر ستایش ماه در ستایشهای سی روزه، در کاستن، شکوه میبخشد. و لی بنا بر تصویر نخستین، سراسر آسمان با ماه در حالت کاهش، میآمیزند و عروسی اختران با ماه است. بقول مولوی:

اختران را شب وصلست و نثارست و نثار

چون سوی چرخ عروسیست ز ماه ده و چهار

زهره در خویش ننگجد ز نواهای لطیف

همچو بلبل که شود مست ز گلهای بهار

جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد

حوت را بین که ز دریاچه برآورد غبار

مشتری اسب دواند سوی پیر زحل

که جوانی تو ز سر گیر و برو مژده بیار

کف مریخ که پر خون بود از قبضه تیغ

گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار

دلو گردون چو از آن آب حیات آمدپر

شود آن سنبله خشک از آن گوهر بار ...

اندرین عید برو گاو فلك قربان کن

گر نه چون سرطان در وحلی کژ رفتار

این جشن عروسی اختران در آسمان با ماه در شب چهارده، در دیمه، همان «سیر سور» است که بیرونی در آثار الباقیه از آن سخن میگوید، و باسیر و پیاز



نیز هیچ کاری ندارد. همانسان که هاون را «سیر کوب» یا سرکوب میخوانند، و پنداشته اند که هاون، آلتیست که برای کوبیدن سیر بکار رفته است. سیر کوب نیز همان معنای هاون را دارد. «سر» هم معنای آغاز و هم معنای انجام و بن را دارد. از این رو در روایات فارسی هرزمدیار، آلت تناسلی، «سر میز» خوانده میشود که به معنای «بن آمیزش» است. از این رو نیز به کفش، «سر» میگفته اند، چون کفش، یکی از نمادهای زهدان است، و به همین علت نیز به رنگ سرخ، سر گفته اند. و واژه «سر» عرفا، همین زهدان است که خود هاون، بهترین نمونه آنست. به همین علت، سرشکوان و سرشکون، به پرده ای میگویند که در شب زفاف، پیش عروس میآورند. چون «سرشک»، مرکب از «سر + اشک» است که اشک زهدان یادرون باشد. در کردی «سر سور» به معنای پوشیده و نهان شده و آلت تناسلی مرد. و به معنای مات و متحیر است. معنای سرگردانی و گمگشتگی، با صفت گوهری سیمرغ که «جستجو» باشد، بستگی دارد. برداشت این معنا سپس در راستای منفی، در اثر زشت سازی فرهنگ سیمرغی بوده است. این معنای منفی را زیر واژه های «اندروای + دروای + درواخ» هنوز در برهان قاطع میابیم. پس این گوشورون که جمع همه جانهاست، نماد سور یا جشن نیز هست، چنانکه آمیزش همه روانها در ارتا فرورد = فروردین «بزرگترین جشن میباشد. از این رو بازگشت جان و روان و فروهر و آینه (آینه در اصل به معنای چشم است) و تن، به ماه و گوشورون و رام و بهمن و آرمیتی، آمیختن با «کل»، جشن است.

**مادرِ عیش = سیمرغ = ماه**

مرگ هم همان زندگیست و طبعاً جشن است. مفهوم سپنتا، بُرش میان دو گیتی را نمیدید. از دیدگاه زرخدائی، مرگ نیست. چنانکه آمد، فرخ یا سیمرغ، جشن ساز و آذرفروز است و فرخ، سپنتاست. پس، جشن، همیشهگیست. این اندیشه فرهنگ سیمرغی در سراسر غزلیات مولوی که از بلخ میآمد و بلخ مرکز دین سیمرغی بوده است، زنده مانده است و چنانچه دیده خواهد شد، خود واژه «عایشه و عیش» به معنای ماه = سیمرغ هستند، و این نشان میدهد که فرهنگ سیمرغی، نفوذ ژرفی نیز در عربستان داشته است. بطور نمونه، بخشی از يك غزل مولوی، گواه آورده میشود.

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد

زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش

بنام عیش بریدند ناف هستی ما

بروز عید بزادیم ما ز «مادر عیش»

بگویمت که چرا چرخ میزند گردون

کیش بچرخ در آورد؟ تاب اختر عیش

بگویمت که چرا بحر موج در موجست

کیش برقص درآورد؟ نور گوهر عیش

چنانچه دیده شد، چهار بخش جان جانور به چهار چهره سیمرغ باز میگردد. از جمله «آینه» که چشم میباشد. آینه در پهلوی به معنای چشم است. در هزوارش، ایومن به معنای چشم است. ایومن ayoman که مینوی ایو باشد، به معنای «مینو یا تخم سیمرغ» است.

گاو ایو دات نیز که همان گوشورون باشد، زاده «ایو» است. ایومن، یعنی تخم یا مینوی سیمرغ. چشم انسان، تخم سیمرغست. از این رو يك چشم او، ماه است و چشم دیگر او، خورشید است، و خورشید به معنای «خور»، فرزند

شید که سیمرغ « باشد. چنانکه جمشید، به معنای جم، فرزند سیمرغست. از این رو بنا به روایت بندهشن، که يك برداشت زرتشتی است، آینه جانوران به ماه، و آینه انسان به خورشید باز میگردد. همچنین در گزیده های زاد اسپرم دیدیم که تخم گاو ایو دات، چشمه روشنی است، و به ماه برده میشود. تخم، اصل روشنی و طبعاً اصل بینائی است. از این رو نام ماه، « بینا » است. بینش در فرهنگ زرخدائی، بینش در تاریکی بود که جستن و آزمودن باشد. ماه که شب افروز است، نماد بینش در تاریکیست. اینست که در برهان قاطع، « آیشه » به معنای « جاسوس » باقیمانده، که در اصل به معنای جستجوگر است، و جستجوگر، بیننده در تاریکیست. همچنین در برهان قاطع، « آیشم » به معنای ماهتاب است که هم ماه و هم روشنی (بینش) ماه است. یوستی در واژه نامه بندهشن، آیشم را برابر با معنای « بام » میگیرد. بام در اصل، معنای ماه را داشته است. بامداد، به معنای « زاده شده از ماه » است. بامشاد، نام سیمرغست. بام زمانه، در برهان قاطع، ماه است. شهر بلخ نیز که زادگاه مولویست، بامی و سیر بامی است.

بام در هزوارش، پنگ است و پنگ، چنانچه در پیش آمد، همان زهدان و همان پسوند « سینتا + سپند + سپنج » است. به همین علت، بام در اسطوره ها، اهمیت فوق العاده دارد. آتش افروختن روی بام، معنای بسیار مهم داشته است. و پنگ در کردی به معنای « اخگر » است که بُن آتش باشد. ودرخشیدن، است معنای دوم بامست.

پس « آیشم » همان ماه است، و پسوند « م » در آیشم، يك پسوند تزئینی ویا تأکیدیت، مانند اپام که همان آبست، و بزم که همان « بز » است، و رزم که همان « رز » است، و صنم که همان « سن = سیمرغ = عروس » است. پس « آیشم » نیز همان « آیش » است. از آنجا که ماه، هم خودش تخم و هم « جمع

و خوشه همه تخمهاست»، و زهدان یا تخمدانست، پس آمیزشگاه همه تخمهاست، و طبعاً نماد اعلاى جشن و مهر ورزیست و از سوی دیگر، اصل همه بینش ها و فرزانیست. از این رو به شهرها نام ماه را میدادند. اینست که « آیش » نیز در طیف این معانی بکار برده میشود. چنانکه « آیش » در پهلوی به معنای « کس = شخص » است. در همان واژه مردم، میتوان دید که انسان، تخم است، و « آیش » در اینجا به معنای تخم و تخمدانست. از اینگذشته خود واژه « کس » نیز در فارسی با ضم به معنای زهدانست. معرب واژه « آیش » در عربی « عیاشا » است که به معنای قرارگاه طفل در رحم است. و از آنجا که معنای پری و سرشاری از برآیندهای زهدانست، در فارسی، « ایشه » به معنای جنگست، و در کردی « هیشی و هیشو » به معنای خوشه میوه است. از اینگذشته « هاشمه » به معنای ماه و قرص ماه است، و در کردی رنگین کمان با نام « عایشه » کار دارد. کردها به رنگین کمان، پرچه آیشه و فاطمان میگویند. پرچه (که همان پارچه فارسی و پرچم باشد) به معنای گیس است، و پرچه آیشه و فاطمان، همان « شاد گیس » باستانیست که نام رنگین کمان بوده است، و به معنای « گیس سیمرغ » بوده است. « آیشه فاطمان » را جانشین شاد = سیمرغ ساخته اند و آیشه = عایشه همان ماه است و فاطمه (فاطمه) به معنای کبوتر است که باز نام سیمرغست (همین کبوتر است که به عیسی فرود میآید = روح القدس). از نامهای مقدس اسلامی بهره برداری شده، تا همان اندیشه و تصویر کهن خود را بیان کنند. آیش، به معنای « تخم » در شکل « اخگر » یا شراره آتش « باقی مانده است که در فارسی « آیز و آیزک » باشد و در کردی « نیژگل ». در گیلکی به « وبار » که دوره اول بار داری زنانست، ایشا کونه SHAKUNA میگویند که معنای جیش کردن بچه را هم دارد. و « ایشا » به معنای جیش است که باید با خونریزی زنان کار داشته باشد. از واژه ماه که

همان « منس » باشد ، در غرب نیز منستوراسیون ساخته شده است . و درست از همین واژه « آیش » در زبان آلمانی ، واژه آیشن eichen پدید آمده است که تطبیق يك اندازه با معیار میباشد و از سوئی به درخت مازو Eiche میگویند . این درخت ، درختیست که سده ها پا برجا میماند و درخت مقدس اقوام ژرمن بوده است و درختیست که زیر آن به داوری می نشستند . همین درخت در گیلکی ، ایشبر یا ایشپر یا اشبر خوانده میشود . بلند مازو و بلوط جنگلی ، بهترین و پر ارزشترین گونه بلوط ایرانست و ارتفاع آن به چهل متر و قطر آن به سه متر میرسد . طبعاً درختی بوده است که به سیمرغ تعلق داشته است . اینکه این درخت با جشن و شادی کار داشته است ، از واژه های ایشتو ایشتو در گیلکی و ایشتو ایشتو کودن میتوان شناخت . این دو واژه به معنای « از فرط شادی روی پا بند نبودن + ورجه ورجه کردن + بچه را بمنظور بازی در هوا بنداز بنداز کردن + ورجه ورجه ناشی از خوشحالی + قرار نگرفتن در جا از فرط شغفست » . اینست که واژه « عیش » نیز در عربی ، معنای جسمی و مراوده جنسی را دارد . و در ویس و رامین ، ماه آباد ، اصطلاحیست برای جایگاه جشن و خوشگذرانی و عشق ورزی . طبعاً از خود واژه ماه که « آیش » میباشد ، باید عیش و عایشه ساخته شده باشد . سیمرغ = ماه = آیش = عیش میباشد . در ویس و رامین میآید که :

کجا یزدان امیدم را وفا کرد بدین پیوند کامم را روا کرد  
کنون کان ماه را یزدان به من داد نخواهم کاو بود در ماه آباد  
که آنجا پیر و برنا شاد خوارند همه کنغالگی را جان سپارند  
جوانان بیشتر زن باره باشند در آن زن بارگی ، پُر چاره باشند  
همیشه زن فریبی پیشه دارند ز رعنائی همین اندیشه دارند  
اجتماعات و شهر هائی که به فرهنگ سیمرغی تعلق داشتند ، نامهائی از قبیل «

سورستان « و « ماه آباد » و « رام » و « نسا = نی سایه = سایه هما » ..... داشتند . « ماهوی سوری » نیز که یزدگرد را با یاری آسیابان کشت ، متعلق به دین سیمرغی بوده است و در یزدگرد زرتشتی ، دشمن سختدل سیمرغیان را میدیده است . آرمان این فرهنگ ، ساختن شهر « رامشی » بود . از این رو کتاب ویس و رامین ، با شهر یاری آغاز میشود که :

همیشه روزگارش بود نوروز به هر کاری همیشه بود پیروز  
همه ساله به جشن اندر نشستی چو یکساعت دلش بر غم نخستی  
همیشه کار او می بود و ساغر ز شادی فربه ، از اندوه ، لاغر....  
اگرچه بود بزم شاه خرم دگر بزمان ، نبود از بزم او کم  
کجا در باغ و راغ و جویباران ز جام می همی بارید باران  
همه کس رفته از خانه به صحرا برون برده همه ساز تماشا  
زهر باغی و هر راغی و رودی به گوش آمد دگر گونه سرودی  
سپس شاعر ، فخر الدین اسعد گرگانی ، نتیجه میگیرد که :

چنین برخوردار گیتی گر توانی چنین بخش و چنین کن زندگانی  
با آنکه ویس و رامین يك تراژدی عشقی است ، ولی این تصویر جشن در سراسر کتاب ویس و رامین موجود است . طبعاً همه سال و همه جاها ، جشن است :  
چو خواهد بد درختی راست بالا چو بر روید ، بود ز آغاز پیدا  
همیدون ، چون بود سالی دل افروز پدید آیدش خوشی هم ز نوروز  
در شاهنامه ( در داستانی که مویدان ، زال را با پرسشهایشان میآزمایند ) نیز پیکر زمان ، درخت سرو است .

که دیدم ده و دو درخت سهی که رستست شاداب و با فرهی  
از آن بر زده هر یکی شاخ سی نگردد کم و بیش در پار سی  
زمان ، درخت همیشه شاداب و همیشه بهار است . البته درخت سرو ، این

همانی با ماه یا سیمرغ دارد. وواژه «سرو» که همان واژه «سرو» است، به معنای «شاخ» میباشد که همانند «نی» میباشد، و از آن واژه «سرود» و «سراییدن» ساخته شده است. بدین ترتیب، درخت سرو، نماد جشن همیشگیست. این بررسی با گفتگو در باره پنج بخش هستی انسان و حیوان آغاز شد. یکی از بخش های مشترك آن دو، آینه بود که معنای اصلیش، «چشم و دیدن» است. ما امروزه به «آنچه خود را در آن می بینیم» آینه میگوئیم. در بندهشن: این واژه عوض شده است. این واژه در اصل، «دین» بوده است. البته يك معنای بنیادی دین، «دیدن» است، و هنوز کردها، دین را به همین معنا بکار میبرند. این «آینه» در اصل، دین بوده است. از یسنه هات شصت و دو، پاره چهار، چشمگیر میگردد. یسناها، سرودهای بسیار کهن زرخدائی بوده اند که سپس از موبدان زرتشتی برای پذیرش در مراسم زرتشتی، دستکاری شده اند. در آنجا میآید که «اینک، جان و دین و بوی و روان و فروشی نخستین آموزگاران و نخستین آموزندگان کیش مردان و زنان اشونی را که انگیزنده پیروزی اشته بوده اند میستائیم» اینکه بجای «دین»، آینه گذاشته اند، علل گوناگون دارد. «دین»، «اصل مادینگی» و آفرینندگی و خود زائی در همه حیوانات و انسانهاست. «مرد» هم ماند «زن» این اصل مادینگی را دارد. معنای دیگر «دین» در کردی، زائیدن است و زائیدن در فرهنگ زرخدائی برابر با خندیدن است و خندانست. کسی دین دارد که میزاید و خودزاهست. نام آغاز هفته ها، دین = دی است، و این نام سیمرغ بوده است که به شکل «دی» نیز نامیده میشود. سیمرغ، اصل خوزائی و آفرینندگی در هر چیزی است. هر انسانی، در خود سیمرغ یا این اصل زاینندگی و آفرینندگی را دارد. دین، چنانکه از نامی که مردم به ماه «دی» داده اند، شب افروز است، یا به عبارت دیگر، ماه یا سیمرغ یا اصل

جشن ساز است.

از اینگذشته در دین یشت و بهرام یشت، میتوان بخوبی دید که دین، نیروی دیدن در تاریکی و از دور است. دین در هرکسی، در تاریکی و از دور (چه زمانی و چه مکانی) میتواند جنبشی یا چیزی ناچیز و بسیار کوچک را ببیند. نماینده چنین دیدی، کرکس و ماهی و اسب هستند. کرکس، نماد سیمرغست. ماهی، نماد آناهیتاست و اسب، نماد زرخدا آرمیتی (زمین) است. پس دین، مجموعه بیش سه زرخداست. جام جم درست مجموعه بینشهای سه زرخدا بوده است، و از سه سنگ که نماد این سه زرخداست ساخته شده است. دین، هنوز در کردی به سه معنای «زائیدن»، «دیدن» و «دیوانه» زنده است. دینا، به معنای مکاشفه است. دیوانه، کسی بوده است که این همانی با سیمرغ پیدا نمیکرده است، و معنای مثبت داشته است. در کردی، هنوز «دی» «به معنای مادر و دیو است که در اصل به معنای زرخدا بوده است. اینست که دین، بیش ویژه ای بوده است که استوار بر جستجو و آزمایش هست، و این برضد مفهوم «دانائی» و «خرد همه آگاه» در الهیات زرتشتی است. از این رو کوشیده اند که واژه «آینه» را جانشین «دین» سازند. چون بازگشت دین در انسان و جانور، در اذهان مردم، میبایستی به «ماه = سیمرغ» باشد که خدای جشن ساز و «مادر عیش» و خود «عیش = آیش» است. دیدن دین خود با چشم خود، برای هر انسانی، بزرگترین جشن بود. هر چند در هادخت نسک، این رویداد، برای تحمیل مفهوم مجازات در دنیای بعد، دستکاری شده است، ولی این تجربه، در آن باقی مانده است. پس از سپری شدن شب سوم مرگ..... «در وزش این باد، دین وی به پیکر دوشیزه ای زیبا، درخشان، سپید بازو، نیرومند، خوش چهره، برزمند، با پستانهای برآمده،

نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله مینماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست ... کیستی ای دوشیزه جوان ! من دین توام ... پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبویی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که من ( دین ) در چشم تو مینمایم . « آنچنان که تو در چشم من مینمائی و آنچنان که تو من ( دین ) در چشم تو مینمایم » عبارتست که هم از انسان و هم از دین = سیمرغ ، تکرار میشود . دیدن دین خود با چشم خود ، جشن همیشگی انسان است . نگرستن و دیدن بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم به معنای وصال و اتصال است . زایش بیش از ژرفای هستی خود که دین باشد ، همیشه جشن انسانهاست ، و از اینجاست که دین ، به معنای دیوانگیست .

دین ، دیدن خدای جشن ساز و آذر فروز در خود است ، و انسان ، این خدا را هست که دوست میدارد و آنرا در خود ، دوست داشتنی تر میکند . دین ، جشن انسان با خدا در درون خودش و در اجتماع هست . دین ، دیدن زیبائی جشن آور است . مرز بندی این مفهوم « دین » در مقایسه با مفهوم « دین » در ادیان سامی ، خارج از حوصله این مقاله است . مقصود اینست که دیده شود که گوهر دین در فرهنگ ایران ، جشن بوده است .

## جشن سده در شاهنامه

### جشن افروختن آتش

### هوشنگ کیست ؟

### چرا هوشنگ آذر فروز

### همان سیمرغ آذر فروز است ؟

### سنگ چیست ؟

هر چقدر هم اسطوره ها را تغییر شکل بدهند، ردپای اندیشه های نخستین در آنها پایدار میمانند . جستجوی نخستین شکل هر اسطوره ای ، با بیان و کشف تحولات فکری و سیاسی و اخلاقی دوره های دیگر کار دارد . در هر اسطوره ای از شاهنامه ، ما میتوانیم تاریخ تحولات فکری و دینی و اخلاقی و سیاسی ایران را در درازای هزاره ها بیابیم . یکی از عللی که تا کنون شاهنامه

، بسیار تنگ و یکسویه و سطحی فهمیده شده است ، آنست که داستانها ، فقط به مفهومی که « آخرین دستکاری کننده » داشته ، فهمیده میشود . برداشتی را که يك دستگاه سیاسی و دینی از جهان و زندگی و اجتماع داشته ، با دادن تغییری در اسطوره های پیشین ، بیان کرده است .

ما امروزه بیشتر در « مفاهیم » ، سخن میگوئیم ، و میکوشیم که تغییر افکار خود را ، در تغییر معانی اصطلاحات و مفاهیم ، نشان بدهیم . امروزه برای این منظور باید يك دستگاه فلسفی یا يك تئوری علمی را ، جانشین دستگاه فلسفی یا تئوری پیشین ساخت . امروزه برای هر حزبی و گروهی ، مفاهیم « عدالت » یا « آزادی » ، معنایی دیگر دارند . يك اصطلاح ، برای گروههای گوناگون ، معانی گوناگون دارد . هر گروهی همان يك مفهوم را ، به معنایی دیگر میگیرد ، هرچند که در باره این تفاوت معنا ، با دیگران آشکارا هم سخن نگوید . معمولا همه فریب کاریهای سیاسی و دینی و اخلاقی ، در همین مشتبّه سازیهاست . همه در يك مفهوم ، وحدت پیدا میکنند ، ولی در معانی کثیر و متضادی که از آن مفهوم دارند ، دشمن هم میشوند . ما می‌پنداریم که هرکسی که دم از آزادی و عدالت یا دین و سیاست و ملت میزند ، همان مفهوم ما را از آزادی و عدالت و دین و سیاست و ملت دارد . هنگامیکه من برای نخستین بار در مقاله ای نوشتم که آخوندها از اصطلاح « جامعه مدنی » مفهومی دیگر دارند ، و برای آنها جامعه مدنی ، جامعه ایست نظیر جامعه ای که محمد در « مدینه » ساخته است ، روشنفکران چپ زده ، چنان از دست من خشمگین شدند که مرا از سخنرانی در چند شهر باز داشتند و از نشر مقالات من سر باز زدند ، و مرا دشمن « جامعه مدنی » شمردند ! ولی پس از چندی ، این آگاهی تازه را به قیمت گران ، بنام خود فروختند ! و خود را مبتکر آن هم قلمداد کردند ! من در آن مقاله نوشتم که ما « فرهنگشهر » می‌خواهیم . شهر ، هم به معنای جامعه و

هم به معنای حکومتست . و فرهنگ ایران ، در بر گیرنده برترین ارزشهای ولای انسانی و سیاسی و اجتماعیست ، و جامعه و حکومت در ایران ، باید تنها بر این ارزشهای مردمی ، بنا و استوار شوند ، چون این فرهنگ ، جوشیده از روان ملت ایران در درازای هزاره هاست و سلخته قدرتمندان سیاسی و دینی نیست . در جهان گذشته ، بیان مقاصد و آرمانها و ارزشها ، در تصاویر اسطوره ای ، متداول بوده است ( و کمتر در مفاهیم ) ، و مردم آن روزگار ، حتما سیت فراوانی در درك معانی تصاویر داشتند ، که ما امروزه ، در اثر خو گیری با « مفاهیم » ، گم کرده ایم . این بود که تغییر ناچیزی در يك تصویر ، جهانی دیگر از معانی و مفاهیم و ارزشها پدید میآید . گذاشتن اسمعیل بجای اسحاق ، در قربانی ابراهیم ، دستگاهی دیگر از امتیازات فراهم میآورد ، درحالیکه از دید ما ، چه سر اسحاق بریده میشد ، چه سر اسمعیل بریده میشد ، همان قربانی باقی میماند ! ولی در جهان اسطوره ای ، « قبول قربانی شدن » ، امتیاز فوق العاده میداد . کسیکه حاضر است جان خود را برای « امر خدای مقتدر » بدهد ، نزد آن خدا ، ممتاز میشود . با اسحاق ، ملت اسرائیل ، امتیاز مییافت . با اسماعیل ، امت اسلام و عرب ! البته خدای ایرانی که خدای قدرت نبود ، اینگونه قربانی خونی ، معیار امتیاز و ارزش بشمار نمیآید و حتا هر گونه امتیازی را نیز از بین میبرد . برای خدای ایرانی ، کسی ارزش بیشتر ندارد ، که بیشتر از او فرمان میبرد ، و بیشتر تسلیم اراده و قدرت اوست ، و حاضراست خود را نزد او هیچ کند . برای خدای ایرانی ، کسی و ملتی و طبقه ای ارزش بیشتر دارد که نمیگذارد هیچ جانی آزرده شود ، چه اهل این دین باشد ، چه اهل آن دین ، چه سیاه باشد چه سفید ، چه زن باشد چه مرد ، چه یهودی باشد چه بودائی چه مسلمان چه بهائی چه زرتشتی . ولی در ادیان سامی ، پذیرش قربانی اراده خود ، برای خدای مقتدر ، برترین ارزش شمرده میشود . خدا که دارای

قدرت مطلقست ، ارزش هرکسی را ، با آن میشناسد که تا کجا آماده است از اراده ( اصل قدرت = اراده ) خود ، برای اجرای اراده او بگذرد . البته این قدرت و اراده اوست که از این پس مقدس است ، و طبعاً هرکسی را که یهوه یا الله بخواهد ( اراده کند ) باید او « بیازارد » . و ایرانی ، این را در مورد خداهم نمی پذیرفت . خدائی که فرمان آزار میداد ، برای ایرانی ، دیگر خدا نبود ! در همین راستا ، الهیات مسیحی ، عیسی را جانشین اسحاق کرد ، تا برای نجات بشریت از گناه ، قربانی شود ، و سراسر الهیات مسیحی ، چه پروتستانت و چه کاتولیک ، بر پایه همین قربانی عیسی برای نجات بشر از گناهان ، بنا شده است . پدر آسمانی : جانشین ابراهیم میشود ، و برای نجات بشر از گناه ، پسرش را قربانی میکند! از آنجا که حساسیت ما در درك طیف معانی « تصاویر اسطوره ای » بسیار کاهیده است ، دانشمندان متخصص ، باید عمرهای خود را صرف کنند تا با دشواری ، معانی این تصاویر را از سر کشف کنند . از جمله دردسرهای بزرگ در فهم این تصاویر ، آنست که ما میانگاریمان همانطور که هر اصطلاحی باید يك معنا داشته باشد ، منتظریم که تصاویر نیز همین گونه باشند . در حالیکه هر تصویری ، بر عکس « مفهوم يك معنایه » ، خوشه ای از معانی دارد . ما يك تصویر را هنگامی میفهمیم که خوشه معانی آنرا پیش چشم داشته باشیم . و درست ما این را عیب تصویر می شماریم . ما انتظار داریم که « سروش » یا « رام » یا « بهرام » ... فقط « يك نقش » را بازی کنند ، و جای « يك مفهوم » بنشینند .

همین انتظار ما که از « ایده آل مفهوم » برخاسته است ، راه درك تصاویر اسطوره ها را به ما می بندد . از این رو در پرداختن به داستان هوشنگ در شاهنامه ، باید خود را برای طیف معانی « سنگ » و « مار » و « آتش » بگشائیم . سنگ و مار و آتش ، تصاویر اسطوره ای هستند ، نه « مفاهیم يك معنایه » . البته

پیوستگی خوشه معانی هر تصویری به یکدیگر ، منطقی ویژه خودش را دارد ، و درست در اثر دانستن این منطق ، راه ما برای درك « فرهنگ زخدائی ایران » گشوده میشود . با کاربرد چنین روشی ، میتوانیم فرهنگ گمشده زخدائی = سیمرغی را در ایران باز یابیم .

## هوشنگ haoshyan(g)ha

سیامک و هوشنگ و تهورس ، در شاهنامه پادشاهانی هستند که میان کیومرث و جمشید قرار گرفته اند . جمشید ، نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی بوده است . ولی با آمدن دین میترائی و دین زرتشتی ، تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » به کلی برضد مفهوم آنها از انسان بوده است . آنها نیاز به انسانی دیگر داشته اند . برای ساختن انسان تازه ، در آغاز از او يك تصویر میسازند . آنها تصویر دیگری از انسان لازم داشتند ، و تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » ، برضد جهان بینی آنها بود . از این رو تصویر دیگری از « انسان نخستین » ساختند ، و نام آنرا کیومرث گذاردند . تصویر جمشید ، در فرهنگ سیمرغی ، گوهر یا فطرت انسان را معین میساخت . جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، و از شیر سیمرغ ( هوم ) پرورده شده بود ، خواه ناخواه ، او گوهر خدائی داشت ، و کسی نمیتوانست براو قدرت ورزد ، و او را تابع و فرمانبر خود سازد . او حق داشت بر ضد هر قدرتی ، سرکشی کند . جمشید ، با نوشیدن شیر سیمرغ ، بینش گوهری سیمرغ یا خدا را داشت . طبعاً قدرت سیاسی و قدرت دینی ، امکان پیدایش و گسترش نداشت . بر چنین انسانی نمیشد حکومت کرد . این تصویر از انسان ، نه به درد میترائیها میخورد ، و نه به درد موبدان زرتشتی .

بدین ترتیب، تصویر تازه ای از انسان، بنام کیومرث ساختند، و آنرا به کردار نخستین انسان جایگزین جمشید، ساختند. ولی تصویر جمشید، به اندازه ای در دل مردم ریشه داشت (چون از گوهر خود مردم ایران جوشیده بود) که نمیتوانستند یکباره او را به کلی کنار بگذارند. از این رو، میتراثیان و مزدائیان، تلاشهای گوناگون برای کاستن جایگاه بزرگ جمشید کرده اند، تا جمشید را از چشم مردم بیندازند. و این تلاشها در روایت های گوناگون، بجای مانده است. يك تلاش، همین انداختن او از «نخستین انسان» بوده است. تلاش دیگر، برای «گناهکار ساختن او» بوده است، چون از دید فرهنگ سیمرغی، انسان بطور کلی، گناهکار نیست. حتما برای او، توبه نامه از گناه ساخته اند، که مدل توبه نامه های آخوندهای اسلامی برای مرتدان و پایه گذاران اندیشه های تازه است. اندیشه های مربوط به جمشید، چنان ریشه در جان و روان ایرانی داشت که مردم، همان داستان کیومرث، یا انسان تازه جعل شده از موبدان و شاهان را، در روایت شاهنامه، دو باره بی گناه ساخته اند. در بندهشن نیز کیومرث، بی گناه است. تفاوت میان ادیان سامی و فرهنگ ایران، از همین دو تصویر کاملا مختلف از انسان، آغاز میگردد، و طبعاً دو جهان مختلف از دین و اخلاق و سیاست و اجتماع پدید میآورد که باهم آشتی ناپذیرند. در ادیان سامی، تصویر نخستین انسان، از گناه جدا ناپذیر است. در فرهنگ ایران، نخستین انسان، همیشه بی گناه است، از این رو نیز انسان نیازی به منجی از گناه و شفیع گناهان ندارد. در تصویر تازه نیز از انسان (کیومرث) میتراثیان و زرتشتیان، جرئت نداشتند که نخستین انسان را گناهکار سازند، و انسان را در فطرتش گناهکار و ظلوما جهولا بدانند. این مشی و مشیانه که فرزند او هستند، گناهکار میشوند، و بدینسان الهیات زرتشتی میکوشد که گناه را در فرزندان کیومرث، تا اندازه ای که میشود فطری انسان

سازد! اکنون از طرح این نکته میگذریم، با آنکه تفاوت ژرف فرهنگ ایرانی را از همه ادیان سامی مینماید. از همین جا، مفهوم دوزخ، بکلی طرد میگردد، و مفاهیم حقوقی جزاء و مکافات، بکلی با آنها متفاوت میشود. تلاش برای انداختن جمشید از نخستین انسان، بدین شیوه صورت میگیرد که میان کیومرث و جمشید، سه شاه دیگر جعل میکنند و میگذارند. این فاصله نهادن با «سه شخص»، به علت منطق «سه تا یکتائی» سیمرغ بوده است که بنیاد فرهنگ ایران بوده است. این سه شاه، سه چهره گوناگون خود سیمرغند که سلسله پدران جمشید ساخته شده اند. سیامک و این دو شاه را میان کیومرث و جمشید نهادند، تا کیومرث، نیای بزرگ جمشید شود، و جمشید از نخستین انسان بودن بیفتد، و در ضمن سیمرغ نیز بشیوه ای از مادر بودن جمشید، حذف گردد. سیمرغ، مادر جمشید بود، و پیکار با فرهنگ زرخدائی، ایجاب میکرد که اصالت را به پدر و مرد بدهند و از زن بگیرند. اینست که پدر و پدر بزرگ جمشید با آنکه مردند، ولی نام خود سیمرغ را دارند. آمدند از نام مادر جمشید که سیمرغ باشد، نامهای دو پادشاه مرد ساختند. سیمرغ که برابر با ماه بود، هم نر و هم ماده شمرده میشد. چنانکه ماه، پانزده روز، ماده، و پانزده روز، نر است. پانزده روز که ماده است، «کبه» نامیده میشود (که معربش، کعبه است) و پانزده روز که نر است، کبر نامیده میشود، و کبر، آلت تناسلی مرد است (اکبر و کبیر و تکبیر از همین ریشه شکافته شده اند). البته کبه و کبر، دو رویه سیمرغ یا ماه بود، و از دید فرهنگ زرخدائی، نماد خود زائی بود. از این رو نیز کیومرث، ترکیب این دو ویژگی بود و نامش بدان گواهی میدهد. آنها معتقد بودند که هر تخمی، خود زاست، چون هم نر و هم ماده است. از این رو نیز ماه، برترین نماد تخم و خود زائی بود. این بود که بر گزیدن برآیند صفت نرینه سیمرغ، میان مردم، ایجاد اعتراض نمیکرد.



در آشور و کلدیه نیز « سین » را به کردار خدای نرینه می‌شناختند ، و پیشینه زنخدائیش از بین رفته بوده است و پدر ابراهیم از پرستندگان این خدا بوده Jeh+weh است . بیهوه نیز همان سین یا سینا یا سیمرغ بوده است . بیهوه که هنوز به همین املاء نوشته میشود ، همان « جه وه » است که همان « نای به » و « وای وه » میباشد و همان سیمرغ میباشد . پس روزگار درازی یه وه = بیهوه = جه وه زنخدا بوده است و سپس تبدیل به « نر خدا » شده است . و واژه « یاهوه » در فارسی نیز درست همین واژه است . از این رو سه نام سیامک و تهورس و هوشنگ ، هر سه ، نام خود سیمرغند . اکنون در این فرصت ، فقط به بررسی نام « هوشنگ » بسند میکنیم . نام هوشنگ در اوستا دارای دوبخش میباشد . هائو ، همان پیشوندیست که در هادوخت ، یا به hao + shana شکل « ایو » در گاو ایودات ، یا « ادو » در نخستین ماه هخامنشیا پیش میآید ، و نام سیمرغست که به شکل « ها » نیز پیش میآید (حتا در عربستان پیش از اسلام ) . پسوند هوشنگ ، شیان است . در برهان قاطع ، معنای « شیان » یکی پاداش است ، و دیگری خون سیاوشان است ( در عربی دم الاخوین ) . در هوم یشت ، این مفهوم « پاداش » ، زیاد بکار برده میشود . مثلاً پدر ( ! ) جمشید در پاداش نوشیدن نوشابه هوم ، جمشید را پیدا میکند . بجای آنکه سیمرغ از پستان خود ، شیر را که همان هوم باشد به جمشید بدهد ، اکنون پدر جمشید با « فشردن گیاه هوم و نوشیدن از آن » ، جمشید را پیدا میکند ! این کلاه شرعی تازه ایست که برای تحریف ساخته اند ، و همه ایرانشناسان نیز آنرا باور کرده اند ! سینه هات نهم ( هوم یشت ) « ای هوم ! کدامین کس ، نخستین بار در میان مردمان جهان استومند ، از تو نوشابه برگرفت ؟ کدام پاداش بدو داده شد و کدام بهروزی بدو رسید ؟ ..... این پاداش بدو داده شد ..... که او را

پسری داده شد : جمشید خوب رمه ، آن فره مند ترین مردمان ... . نوشیدن از شیره گیاه هوم ، جانشین شیر سیمرغ میگردد . البته سیمرغ ، خداوند « درخت بسیار تخمه » است که دارنده همه تخمه هاست : و پری درخت میباشد ، و خداوند نی است که این همانی با نی دارد ، و نی ، برترین نماد زن و زهدان میباشد . و « پَر » هنوز در فارسی ، همان معنای « برگ » را دارد . و « پرسیاوشان » همان « برگ سیاوشان » است ، و به آن « خون سیاوشان » هم گفته میشود . شیره برگ ، همان « خون = خوم = خام = خامه = هوم » است . برای نهادن مرد بجای زن ، از این پس ، انسان ، شیر گاوی را که در نیستان ، نی چریده است ، و شیرش از شیره نی فراهم آمده مینوشد و از این شیره ، فرزندی ایجاد میشود . این همان رد پای داستان شیر نوشیدن جمشید از سیمرغست که « نای به » و نیستان میباشد ، و این همانی با همه گیاهان و درختان دارد ، و نی = هوم ، رد یا نمونه اعلاهی همه گیاهانست . حتا زرتشت هم فرزندیست که در اثر نوشیدن هوم ، بوسیله پدر و مادرش ایجاد شده است . پاداش نوشیدن شیره گیاهی مقدس و مجهول که جانشین شیر سیمرغ میگردد . جانشین روند زائیدن از سیمرغ و نوشیدن شیر از پستان سیمرغه افشره گیاهی مجهول میشود . نام این پستان نیز از این پس ، جام جم میگردد . چنانکه « جام شیر » در برهان قاطع ، به معنای پستان شیر دار است . شیر سیمرغ که هوم باشد ، دارای ویژگیهای فراوان بود . از جمله بنا بر هوم یشت : « سر چشمه فرزانیگی » بود . این ویژگیهاست که سپس در تصاویر سراینندگان ایران از « جام جم » مانده است . جام جم ، پستان سیمرغ ، خدای بزرگ ایران بوده است . از اینگذشته ، « شیان » که پسوند هوشنگ است ، همان « شائنا » است که تلفظ دیگری از « سننا = سیمرغ » میباشد ، که به شکل شاهین و شاهین ترازو نیز در آمده است . شاهین ، باز و عقاب نیست . سیمرغ ، خدای اندازه و پیمانہ گیری بوده است .